

لازم نیست هوشناس باشیم تا بفهمیم طوفانی در راه است!*

یکم) توده‌های مردم دیگر شرایط اقتصادی و اجتماعی خود و نظام‌های سیاسی حاکم را تحمل نکرده و شورش می‌کنند. حتا قشرها و طبقات میانی، بخش بزرگی از صف ناراضیان و شورشیان را تشکیل می‌دهند. همین امر به قشرها و طبقات پرولتری و فرودست جامعه که قربانیان اصلی نظام سرمایه‌داری در سطح جهان بوده و همواره آماج اصلی سرکوب‌های دولتی هستند فضای تنفس می‌دهد.

دوم) طبقات حاکمه در نابسامانی به سر می‌برند و قادر به اتحاد و ثبات بخشیدن به دولت خود نیستند. تضاد میان قشرهای مختلف طبقات بورژوا و ملاکان بزرگ در این کشورها که توسط باندها و احزاب سیاسی مختلف نمایندگی می‌شوند بسیار حاد است به طوری که هنگام خیزش توده‌ها علیه رژیم‌های حاکم بخش بزرگی از اینان فعالانه وارد عرصه‌ی مخالفت با رژیم حاکم می‌شوند. تنها در ایران نیست که باندهای سیاسی طبقات استثمارگر خود را «منجی» و «امید» مردم از شر رژیم حاکم معرفی می‌کنند. این امر در خیزش‌های «بهار عربی» و در خیزش اخیر ترکیه نیز بارز بود. سوم) نزاع و رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی مختلف مانع از آن می‌شود

تکان‌های بزرگ سیاسی در ترکیه، برزیل و مصر در دو ماه گذشته و بادهایی که در شیلی، آرژانتین و حتا آمریکا و چین می‌وزند نشان از تحولات بزرگ و شگرف سیاسی دارند. دیگر با اطمینان می‌توان گفت که «بهار عربی»، جنبش‌های ضد سرمایه‌داری در اروپا و آمریکا و جنبش میدان تقسیم در ترکیه طلایه‌داران یک فرآیند پیوسته در جهان‌اند و روند «عادی» اوضاع نه فقط در خاورمیانه بلکه در بسیاری از کشورهای جهان در حال گسستن است. عمق بحران‌ها در کشورهای مختلف، متفاوت اما پدیده‌ای گسترده است. بر ملا شدن جنایت‌های جنگی آمریکا در افغانستان و عراق توسط یک سرباز جوان آمریکایی (بردلی منینگ) و افشای اسناد جاسوسی دولت آمریکا علیه شهروندان آمریکا و جهان و حکومت‌های اروپایی توسط جوانی دیگر به نام اسنودن (که در آژانس امنیت ملی آمریکا کار می‌کرد) خبر از امکان وقوع تکان‌های وسیع سیاسی در کشورهای امپریالیستی را می‌دهد.

شاخص‌های اوضاع در خاورمیانه که نقطه‌ی اشتعال بحران‌های سیاسی شده است عبارتند از:

فهرست

انتخابات و طبقات مختلف :

- چرا راه کارگر از تجربه نمی‌آموزد؟ صفحه‌ی ۵
- ملی مذهبی‌ها و ائتلاف زیر سایه «عالی جناب آقاسی» صفحه‌ی ۶
- انگل‌ها را سرنگون کنیم! صفحه‌ی ۸
- مصر؛ زمان دور ریختن توهمات است صفحه‌ی ۱۰
- مصاحبه در مورد کودتای نظامیان در مصر صفحه‌ی ۱۲
- گزارش تحلیلی از جنبش ترکیه ۱ صفحه‌ی ۱۴
- گزارش تحلیلی از جنبش ترکیه ۲ صفحه‌ی ۱۶
- تندر بهاری بر فراز ترکیه صفحه‌ی ۱۸
- در نقد آلن بدیو - گزیده صفحه‌ی ۲۲
- به رنگ آرمان. از جنس انقلاب صفحه‌ی ۲۵

در این شماره می‌خوانید :

تندر بهاری بر فراز ترکیه



به قلم

اسحاق باران

عضو گروه مانیفست انقلابی اروپا و

از طرفداران سنتز نوین کمونیسم

صفحه‌ی ۱۸

که امپریالیسم آمریکا که قدرت مسلط در این منطقه است و اکثریت دولت‌های ارتجاعی تحت‌الحمایه‌ی آن هستند بتواند مانع از هم گسیختگی بیشتر این دولت‌ها شود و هژمونی خود را باز یابد.

همه‌ی این عوامل، شرایطی بس مساعد و در عین حال پیچیده را برای انقلاب در کشورهای خاورمیانه فراهم می‌کند. این بحران‌ها پتانسیل تبدیل شدن به اوضاع انقلابی را دارا هستند اما در عین حال می‌توانند به ناکجا آباد نیز منتهی شوند. آنچه مانع عمده‌ی تحول به سوی انقلاب است فقدان احزاب کمونیست انقلابی با خطی روشن و قدرت سازمان‌یافته‌ی کافی برای دخالت در اوضاع با هدف راندن آن به سوی انقلاب‌های پرولتری می‌باشد.

ماهیت و کارکرد نظام سرمایه‌داری است که شرایط بروز بحران‌های انقلابی و نابودی آن را تولید می‌کند. آشوب‌های اقتصادی، فقر و بیکاری، زندگی بی‌ثبات، سرکوب بی‌رحمانه‌ی دولت‌ها، جهنم جنگ‌های امپریالیستی، رشد جنگ‌های قومی و مذهبی، نابرابری و تبعیض، دیگر برای صدها میلیون نفر از مردم این منطقه و جهان قابل تحمل نیست. رژیم‌های حاکم، چه آن‌ها که اسلامی‌اند و چه آن‌ها که به اصطلاح «سکولار» هستند و حتا آنان که تحت عنوان «انقلاب» بر سر کار می‌آیند، به سرعت اعتبار و موجه بودن خود را از دست می‌دهند و فریاد سرنگونی آنها به گوش می‌رسد. خیزش‌های بزرگ اجتماعی در ترکیه و برزیل نشان داد که حتا رژیم‌های به اصطلاح «بائیات» و «لگو» نیز بر لبه‌ی پرتگاه سیاسی نشسته‌اند. انفجار سیاسی در ترکیه در خرداد ماه گذشته آغاز شد و با افت و خیز ادامه دارد. این انفجار سیاسی، رژیم طیب اردوغان را تا آستانه‌ی سقوط برد. اردوغان که پیش از آن با تفرعن به بشار اسد، رئیس‌جمهور سوریه پیام می‌فرستاد که «بشار به ندای مردم خود گوش کن و از قدرت دست بکش» به نوبه‌ی خود پیامی مشابه از بشار اسد دریافت کرد. دولت به اصطلاح کارگری برزیل که دست رژیم‌های قبلی را در فساد بسته است دچار بزرگترین زلزله‌ی سیاسی عمر خود شد. دولت محمد مرسى در مصر که در اتحاد با ارتش مصر به قدرت رسیده بود در آستانه‌ی یک سالگی‌اش پس از اعتراضات وسیع مردمی در نتیجه‌ی کودتای ارتش سقوط کرد. در سال ۲۰۱۱ در لیبی امپریالیست‌های فرانسوی و انگلیسی با تفرعن مردم را به بازی گرفتند و تحت نام «انقلاب» جانشینانی اسلامی برای رژیم منفور قذافی تعیین کردند. اما اکنون دفاتر حزب حاکم اخوان‌المسلمین در «بنغازی» طعمه‌ی آتش خشم مردم می‌شود. در خود آمریکا، در اواسط ماه ژوئیه (اواخر تیر) گسترش برق‌آسای اعتراض علیه صدور حکم بی‌گناهی یک سفید پوست که جوان سیاهی به نام تریون مارتین را به قتل رسانده بود، هیئت حاکمه‌ی آمریکا را غافلگیر کرد، به طوری که حتا اوباما مجبور شد به طور تلویحی علیه این حکم موضع‌گیری کند.

در ایران نیز روند امور و به ویژه بحران اقتصادی و وضعیت سیاسی و معیشتی مردم به گونه‌ای است که امکان شکل‌گیری بحران‌های سیاسی در مقیاسی گسترده، به طور جدی وجود دارد. امپریالیست‌های اروپایی به مناسبت انتخاب روحانی به یک‌دیگر تبریک گفتند اما روحانی هنوز بر تخت ریاست جمهوری جلوس نکرده زمره‌های خشم و تردید مردم بلند شده و بی‌هودگی چشم امید بستن به وی برای بخش وسیعی از کسانی که به او رأی داده‌اند واضح شده است. باندهای مختلف رژیم جمهوری اسلامی با وجود آن که می‌دانند خطر سقوط، همه‌ی آنان را تهدید می‌کند از پشت پا زدن به یک‌دیگر دریغ نمی‌کنند زیرا حس می‌کنند تنها راه باقی ماندن در صحنه دور کردن خود از پیشینه‌ی جنایات جمهوری اسلامی است که همه‌ی جناح‌ها در آن دست داشتند. در مناظره‌های انتخاباتی، روحانی، قالیباف را متهم به سرکوب بیرحمانه‌ی دانشجویان در تیر ۱۳۷۸ و حمایت از آن سرکوب‌ها کرد و در آستانه‌ی انتصابات کابینه‌ی روحانی، ایران امروز * روزنامه‌ی طرفدار قالیباف، یونسی (وزیر اطلاعات خاتمی که برای پست وزارت در کابینه‌ی روحانی کاندید بود و ناکام شد) را متهم به صدور احکام اعدام زندانیان سیاسی چپ در دهه ۱۳۶۰ و نقش داشتن در آن جنایتها می‌کند.

به موازات غلبه‌ی «روح تغییر» بر جامعه حتا مرتجعین هار و متفرعن قبیای تغییر دروغین را بر تن می‌کنند.

اما چرا انقلاب رخ نمی‌دهد؟

این پرسش گزنده را باید طرح و «چه باید کرد؟» آن را کاوش کرد. بحران‌های انقلابی سر بلند می‌کنند و ستون‌های نظام‌های حاکم را به لرزه در می‌آورند اما به وراى خواست اصلاحات یا حداکثر جا به جایی قدرت میان باندهای بورژوازی نمی‌روند. توده‌ها برای تغییر به میدان عمل سیاسی می‌آیند و راه برون رفت از دهشت‌های وضع موجود را جستجو می‌کنند اما فقط با آلترناتیوهای برنامه و سازمان یافته‌ی خود بورژوازی و جناح‌های گوناگون آن روبرو می‌شوند. احزاب و سخنگویان بورژوازی فعالانه به میدان آمده و افق تغییر را در چارچوب وضع موجود ترسیم می‌کنند و نام آن را انقلاب می‌گذارند. به مصر نگاه کنیم: دیگر برای مصری‌ها نظم کهنه نظم ابدی نیست؛ مبارک را سرنگون کردند و یک سال بعد جانشین او را؛ اعتبار و وجهه و هیبت به ظاهر ابدی نظام کهنه فرو ریخته است و به سادگی قابل ابقاء نیست اما حرکت مردم به سوی رهایی در میانه‌ی راه در باتلاقی اسفناک افتاده و نیروهایشان را به هز می‌برد.

قشرهای خرده بورژوا و آن سازمان‌ها و تشکلات سیاسی که افکار و احساسات این قشرها را جهت می‌دهند، نقش واسط مهمی را در شکل‌گیری این وضعیت بازی می‌کنند. آنان از یک سو همراه با اکثریت توده‌های مردم خواهان تغییر هستند اما از سوی دیگر از «انقلاب» هراس دارند. اگر افق و برنامه‌ی انقلاب پرولتری در رأس توده‌های پرولتر و زحمت‌کش و دیگر ستم‌دیدگان جامعه قرار بگیرد، بخش‌های مهمی از این قشرها به سوی انقلاب جلب شده و نقش دستیار پرولتاریا را بازی خواهند کرد. اما در غیاب این آلترناتیو، در هراس از سرکوب و در وحشت از «هرج و مرج» ناشی از سرنگونی یک نظام و نبود جایگزینی برای آن، خرده‌بورژوازی و سخنگویان سیاسی آن دست به دامان جناحی از قدرت حاکم می‌شوند و این «راه» را برای توده‌های وسیع‌تر نیز تجویز می‌کنند و حتا در وجود ارتش‌های خونخوار اما مقتدر که ستون فقرات دولت‌های ارتجاعی هستند قایق نجاتی برای رسیدن به سراب خود می‌بینند. بسیاری از احزاب به اصطلاح چپ و سوسیالیست در کشورهای مختلف از همین دسته و در واقع بیان‌کننده‌ی حالات و افق قشرهای خرده‌بورژوازی هستند. به مصر نگاه کنیم. طبقات میانی منبع این توهم هستند که نظامیان می‌توانند با فساد و خودکامگی رژیم مرسى مقابله کرده و راه را برای دخالت «توده‌ها» در سیاست باز کنند. نه تنها احزاب موسوم به لیبرال (بورژوازی خارج از قدرت) در مصر مروج این توهم و عوام‌فریبی‌اند بلکه احزاب به اصطلاح سوسیالیست و چپ نیز حامل این توهم و قربانی خودفریبی هستند.

طبقه‌ی خرده‌بورژوا، خود قادر به ارائه‌ی آلترناتیو تغییر رادیکال جامعه و سازمان دادن نیروهایش جهت جنگیدن برای تحقق آن نیست. در نتیجه، در نهایت تبدیل به دنباله‌روی بورژوازی یا متحد پرولتاریا در انقلاب پرولتری می‌شود. زیرا فقط این دو طبقه، طبقات با ثبات جامعه‌اند و به لحاظ تاریخی امکان اداره‌ی جامعه را بر طبق منافع تاریخی خود دارند.

حضور طبقاتی پرولتاریا در صحنه قبل از هر چیز به معنای در صحنه بودن برنامه‌ی استراتژیک و رهایی‌بخش آن برای انقلاب و تغییر جهان است. حضور آحاد پرولتاریا حتا در شمار بسیار زیاد هرگز به معنای حضور طبقاتی آن در صحنه نیست و آن چه حضور طبقاتی پرولتاریا را میسر می‌کند وجود یک حزب پیشاهنگ با خط تکامل یافته‌ی انقلابی است. در شرایطی که پرولتاریا با حزب و برنامه‌ی خود در میدان نباشد، و برای کشیدن جنبش‌ها به جاده‌ی انقلاب تلاش نکند، قشرهای میانی و سخن‌گویان سیاسی آنان تحت عناوین ظاهرالصلاح مانند «حرکت از آن چه ممکن است»، «راه سوم»، «دوره‌ی گذار»، «ضرورت یک دوره‌ی دموکراسی» و غیره، راه چاره‌ی جامعه را در اصلاح نظام موجود ارائه می‌کنند و توده‌های پرولتر و زحمت‌کش را هم به دنبال خود می‌کشند.

در ایران نیز امواج مکرر خیزش‌های همگانی مردم با غلبه‌ی همین توهم به هز رفته است و جمهوری اسلامی طول عمر خود را تمدید کرده است. جریاناتی مانند ملی-مذهبی‌ها، تحکیمی‌ها در جنبش دانشجویی، فداییان-اکثریت و پس‌مانده‌های حزب توده، کمپین یک میلیون امضاء در جنبش زنان تولیدکننده و مروج چنین توهمات بوده‌اند و برخی چهره‌های روشنفکری چپ و سازمان‌هایی که خود را چپ و حتا کمونیست می‌خوانند با توجهاتی خودفریبانه و عوام‌فریبانه این توهم و این دارو دسته‌های متصل به ساختار قدرت

حس و فکر تغییر بر جهان غلبه کرده است؛ روش تغییر آن نیز باید چیره شود

توده‌های مردم به ویژه قشرهای پرولتری و زحمت‌کش چگونه به راه واقعی آگاه شده و سازمان خواهند یافت به گونه‌ای که فقط برای آن و نه چیز دیگری بجنگند؟ آیا جز این است که تنها کمونیست‌ها می‌توانند جواب این سوال را بدهند؟

پیش شرط تبدیل شورش‌های توده‌ای به جنبشی برای انقلاب آن است که بخش قابل توجهی از توده‌های مردم بیاموزند که منافعشان در تقابل و تخصیص اساسی با منافع بورژوازی چه در سطح داخلی و چه بین‌المللی است. علاوه بر این بیاموزند که طبقات دیگری نیز هستند که بخشی از بورژوازی نیستند ولی مشکلات جامعه و راه‌حل‌ها را در چارچوب نظام بورژوازی و اصلاح آن جستجو می‌کنند. اینان خرده‌بورژوازی و دیگر قشرهای میانی جامعه هستند. این طبقات دارای روشنفکران و سخنگویان و احزاب خود هستند که خواست‌ها و منافع خود را به عنوان خواست‌ها و منافع تمام جامعه بیان می‌کنند. تاثیر بورژوازی به طور غیر مستقیم از طریق عادت، سنت و خودرویی نیز عمل می‌کند. همین عادات و سنت‌ها و حرکت خود به خودی، مردم را در جهت منافع طبقاتی بورژوازی سوق می‌دهد. برای این که توده‌های مردم- کارگران، زحمت‌کشان، زنان، خلق‌های ملل تحت ستم، دهقانان فقیر و بی‌زمین تبدیل به رزمندگان منافع و رهایی واقعی خود شوند باید فرا بگیرند که کارکرد «طبقه» در جامعه چیست و چرا در پشت هر شعار سیاسی و وعده‌های اقتصادی و اجتماعی و هم چنین اخلاقی و مذهبی منافع طبقات نهفته است. به قول لنین: «تا وقتی که مردم فرانگیرند که در پس جملات، بیانی‌ها و وعده‌های اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات را جست و جو کنند، همیشه قربانی نادان فریب و خودفریبی در سیاست شده و خواهند شد.»

وظایف کمونیست‌ها

در ایران و بسیاری از کشورهای مهم منطقه و جهان (از آمریکا تا چین، از ترکیه تا برزیل) حوادثی بزرگتر از آن چه رخ داده است، رخ خواهد داد. در ایران اوضاع داخلی در ترکیب با اوضاع جهانی می‌تواند به آن چنان بحران انقلابی بی‌انجامد که حوادث سال ۱۳۵۷ در مقابل آن رنگ بیازد. در آستانه‌ی سرنگونی رژیم شاه هرگز این اندازه از زد و خورد و تفرقه در هیئت حاکمه نبود و هیچ‌گاه ساختارها و نهادهای حاکم تا این حد شکاف بر نداشته بودند. هرگز روابط ستم و استثمار تا به این حد کریه و زشت نمایان نشده بود. اوضاع منطقه تا به این حد درگیر بحران و از هم گسیختگی و جنگ نبود. اوضاع جهانی در عین حال که به قطب‌های امپریالیستی متخاصم تقسیم شده بود اما تا این حد خارج از کنترل نبود و جنگ‌ها و تضادهای درهم برهم را با خود حمل نمی‌کرد. اوضاع به گونه‌ای است که اغلب دولت‌های منطقه و قدرت‌های بزرگ قادر به استفاده از تمام قدرت سرکوب‌گری‌شان نیستند زیرا نمی‌دانند اگر چنین کنند نتیجه‌اش چه خواهد بود. همه‌ی این عوامل باعث می‌شود که قدرت‌های حاکم و به طور کلی نظام‌های اقتصادی اجتماعی حاکم «مشروعیت» خود را از کف بدهند و شمار عظیم‌تری به طور جدی آن را به چالش بگیرند و جمهوری اسلامی مستثنی از این وضعیت نیست.

به این اوضاع باید از دیدگاه استراتژی انقلاب کردن نگریست. در چنین وضعی چگونه می‌توانیم با برنامه و افق کمونیستی افکار میلیون‌ها نفر را تسخیر کنیم؟ آیا این میلیون‌ها تن را بر سر مسائل بزرگی مانند این که آیا جامعه‌ای به جز این جامعه‌ی طبقاتی ممکن است و اگر ممکن است چیست و چگونه می‌توان به آن دست یافت مورد خطاب قرار می‌دهیم یا مشابه نمایندگان سیاسی قشرهای میانی و بورژوازی از قدرت رانده‌شده و ناراضی عمل می‌کنیم که مطالباتشان را در چارچوب نظام می‌خواهند؟

پیشروی جهش‌وار در نیروهای سازمانیافته‌ی انقلاب بدون پاسخ‌گویی به این مسائل بزرگ ممکن نیست. اوضاع به گونه‌ای است که اگر صرفاً به پاشیدن بذره‌های افکار انقلابی کمونیستی اکتفا کنیم نخواهیم توانست حتی به طور نسبی پتانسیل نهفته در اوضاع را متحقق کنیم. دوران پیش گذاشتن جسورانه اما

زنده و نافذ برنامه‌ی انقلابی حزب است. بدون این کار صحنه‌ی سیاسی درهم و برهم بر جای مانده و به نفع انقلاب قطب‌بندی نخواهد شد. در حالی که امکان و فرصت انجام این کار در جای جای جامعه موجود است. نباید به احزاب ناراضی بورژوا و به احزاب چپی که افق تنگ و رفرمیستی‌شان بیان تمایلات قشرهای میانی جامعه است اجازه داد که برنامه و سیاست و «مطالبات» ورشکسته‌ی خود را به جای انقلاب بنشانند. در این راستا باید برنامه‌ی استراتژیک حزب را در قالب یک مانیفست سیاسی ارائه دهیم و در پرتو آن برای خط انقلابی حزب و گسترش نفوذ آن بجنگیم. (رجوع کنید به سرمقاله‌ی حقیقت شماره ۶۲)

زنده کردن انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم و به وراي آن رفتن

نزدیک به ۳۷ سال از احیای سرمایه‌داری در آخرین کشور سوسیالیستی جهان یعنی چین سوسیالیستی می‌گذرد. در این ۳۷ سال توده‌های خسته از ستم و استثمار انواع و اقسام بیراهه‌های فاجعه‌بار را تجربه کرده‌اند: از «انقلاب»‌های دروغین مانند «انقلاب اسلامی» در ایران تا کودتاهای «سوسیالیستی» مانند آن چه در سال ۱۹۸۰ در افغانستان به رهبری احزاب وابسته به شوروی رخ داد تا «دموکراسی»‌های وابسته به قدرت‌های امپریالیستی غرب در فیلیپین و اندونزی و «حکومت‌های کارگری» در لهستان و برزیل و «سوسیالیسم» آمریکای لاتینی در ونزوئلا و بولیوی. برای آگاه کردن مردم در مورد معنا و محتوای واقعی یک انقلاب باید با جسارت و قدرت، الگوی انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم را که در تارک آن انقلاب سوسیالیستی چین (از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶) و به ویژه انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در چین (۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶) می‌درخشد به میان مردم برد و مختصات اقتصادی و سیاسی این انقلاب‌ها و رهبری آن را تبدیل به آگاهی توده‌ها کرد. برجسته کردن الگوی انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم همراه با جمع‌بندی از علل سرنگونی دولت‌های سوسیالیستی و احیای سرمایه‌داری در آن‌ها، بخشی تعیین‌کننده از دادن آگاهی در مورد معنای واقعی انقلاب به توده‌های مردم است. مقایسه‌ی جهان زمانی که چین سوسیالیستی تحت رهبری مائوتسه دون پایگاه سوسیالیسم بود با جهانی که چین تبدیل به کارگاه عرق‌ریزان و استثمار کارگران شده است تصویر سازی قدرتمندی است در مقایسه‌ی میان زمانی که انقلاب واقعی روند عمده در جهان بود و زمانی که ضد انقلاب جایگزین آن شد و یکی از محصولات این ضد انقلاب جهانی رشد اسلام‌گرایی در خاورمیانه و به قدرت رسیدن خمینی و دارودسته‌اش در ایران بود. جمع‌بندی و خط‌حزبان در مورد دست‌آوردها و علل شکست آن انقلاب‌ها و ترویج افق‌مان در تکیه بر آن دستاوردها و اصلاح اشتباهات آن‌ها برای استقرار جوامع سوسیالیستی به مراتب پیشرفته‌تر از کشورهای سوسیالیستی قرن بیستم دستمایه‌ای بس قدرتمند برای مقابله با بیراهه‌هایی است که جریان‌های سیاسی بورژوازی و ارتجاعی در مقابل توده‌های مردم می‌گذارند. بی‌هیچ تردید بدون چنین رویکردی به انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم (تثبیت دستاوردها و جمع‌بندی از نقصان‌ها و اشتباهات آن‌ها) هیچ طرح واقعا انقلابی را برای آینده نمی‌توان در افکند. این خط تمایز حزب ما با دیگر احزاب منتسب به جنبش کمونیستی در ایران است و خط تمایز تعیین‌کننده‌ی است.

تبلیغ و ترویج خط انقلابی این حزب، اهمیت وجود چنین حزبی، ضرورت تقویت و گسترش صفوف آن وظیفه‌ی پایه‌ای هر کمونیست است. گسترش نفوذ خط و افکار این حزب و تقویت سازمانی آن حلقه‌های کلیدی در تدارک برای انجام یک انقلاب واقعی و هدایت آن به سوی فرجام پیروزمند است. این وظیفه باید با صد تدبیر و هزار چاره پیش برد. خط حزب و سازمان آن مختص عده‌ای محدود و محافل سر بسته نیست بلکه متعلق به ده‌ها و صدها هزار و میلیون‌ها نفری است که در تلاش برای تغییر جامعه و جهان پا به میدان مبارزه می‌گذارند یا حتی پیش از آن که پا به میدان مبارزه بگذارند ذهنشان انباشته از این سوال بزرگ و مبرم است که راه تغییر چیست و آلترناتیو جامعه‌ی موجود چه جامعه‌ای است و راه دست یافتن بدان کدام است و آیا چنین راهی در تاریخ مبارزات پرولتاریا تجربه شده است؟ وظیفه‌ی اعضا و طرفداران حزب آن است که این ابزار واقعی انقلاب را به دست آنان برسانند و به آنان بگویند که:

چرا باید انقلاب کرد، انقلاب به طور مشخص یعنی چه، «چهار کلیت» مارکسیستی*** که این حزب ترویج می‌کند که باید محو و نابود شوند تا بشریت به رهایی دست یابد چیست، چرا محو این «چهار کلیت» نه تنها



این کتاب را می‌توانید از کتابخانه‌ی سایت حزب کمونیست ایران م.م دریافت نمایید.

لینک دریافت کتاب :

<http://cpimim.com/hezabalen20%badio.pdf>

بدون لنین انقلاب اکتبر رخ نمی‌داد

بدون لنین و رهبری حزب بلشویک و جنبش انقلابی توسط لنین، نه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ رخ می‌داد و نه قدرت سیاسی به دست می‌آمد. اگر روسیه و به ویژه بلشویک‌ها را کنار بگذاریم، مشخصه‌ی واقعی آن لحظه‌ی تاریخی، ورشکستگی کامل جنبش کمونیستی بود. سرانجام احزاب تشکیل دهنده‌ی انترناسیونال دوم، به جز مورد استثنایی و قابل توجه بلشویک‌ها (و معدودی دیگر)، چه شد؟ آن احزاب به جای این که در جنگ میان امپریالیست‌ها از خط شکست‌طلبی انقلابی پیروی کنند و در پی انجام انقلاب پرولتری علیه طبقات حاکمه کشور خود باشند، در جنگ جهانی اول به حمایت از بورژوازی خودی پرداختند.

رهبری لنین در خط ایدئولوژیک و سیاسی‌ای متمرکز شده بود که علیه این ورشکستگی جدل می‌کرد و درک علمی از مقوله‌ی دولت و نیاز به انقلاب پرولتری را عمق بیشتری می‌بخشید. لنین و بلشویک‌ها در میان توده‌ها برای این خط جنگیدند. دیدگاه آنان، انجام انقلاب بود. همان انقلابی که باید در گذر از پیچ و خم‌های اوضاع متحول و بروز ناگهانی بحران انقلابی، رهبری‌اش می‌کردند.

انقلاب اکتبر، یک انقلاب به مفهوم کامل و در همه ابعاد بود. این انقلاب، پیچ و خم‌ها و تغییرات ناگهانی بسیار را در بر می‌گرفت. این شامل دوره‌های متناوبی از خیزش عظیم و آنچه که لنین تحت عنوان آرامش پر تنش توصیف می‌کرد نیز بود: مثلاً انقلاب فوریه که تزار را سرنگون کرد، دوره‌ای که بخش‌های وسیعی از خرده‌بورژوازی به دام جنون جنگ میهن‌پرستانه افتاده بودند، تلاش‌های کودتاگرانه‌ی بخش‌های ارتجاعی ارتش، هجوم به کاخ زمستانی و برپایی قیام و جنگ داخلی که متعاقب آن رخ داد (و در آن ارتش‌های مرتجع ضد انقلابی از حمایت نیروهای امپریالیستی خارجی کشورهای گوناگون برخوردار بودند). ... بدون رهبری لنین، یعنی بدون نگاه او که پیگیرانه به قدرت سیاسی دوخته شده بود و بدون تاکتیک‌ها و سیاست‌هایی که ناشی از این هدف استراتژیک بود، انقلاب اکتبری هم نمی‌توانست در کار باشد. لنین، بلشویک‌ها را در زمینه‌های زیر رهبری کرد: ارزیابی از حال و هوای طبقات مختلف، از آمادگی و عزم بخش‌های پیشرو توده‌ها، از تضادهای درون طبقه‌ی حاکمه، تحلیل از چگونگی شکل‌گیری احتمالی اوضاع انقلابی، و مطالبات برنامه‌ای که حول آن می‌توان اتحاد انقلابی را ساخته و پرداخته کرد.

...

این یک صحنه‌ی معروف است: در یک گروه‌هم‌آبی توده‌ای که در آستانه‌ی انقلاب برگزار شد، در میانه‌ی بحث و مجادله‌ی حاد، یک فرد سوسیال دمکرات مطرح کرد که هیچ شخص و هیچ حزبی که قدرت را در جامعه‌ی روسیه به دست بگیرد وجود ندارد. در مقابل این حرف صدایی طنین انداز شد: «چنین حزبی وجود دارد.» این صدای لنین بود. اگر لنینی نبود که بلشویک‌ها را رهبری کند اکتبر ۱۹۱۷ به یک «خداد رخ‌نداده» تبدیل می‌شد. ... به نقل از فصل «خداد بدیو به مثابه‌ی شانس ناب»

مطلوب و ضروری بلکه ممکن است، چگونه می‌توان شرایط تحقق آن را فراهم کرد، چرا طبقه‌ی پرولتاریا رسالت رهبری انقلابی را دارد که محو این «چهار کلیت» هدفش است، کدام طبقات دشمن محسوب می‌شوند و کدام طبقات در این انقلاب هم‌دست پرولتاریا هستند و چرا مهمترین ابزار این طبقه در رهبری جامعه به سوی رهایی یک حزب کمونیست است و چرا انجام چنین انقلابی به یک کشور محدود نمی‌شود و باید به شکل‌گیری چنین انقلابی در نقاط دیگر جهان نیز یاری رساند و از هم اکنون به صورت پایگاه انقلابی و الهام‌بخش برای تمام مردم جهان عمل کرد.

این حزب برای این که بتواند وظایف انقلابی‌اش را عملی کند باید هزاران نفر را از میان پیشروان به این خط جلب کند، آنان را تعلیم داده و نیروهایشان را در صفوف خود سازمان دهد. این وظیفه به طور خلاصه «انباشت نیرو» برای انقلاب است. متد یا روش ما در پیش برد این وظیفه نیز بسیار مهم است و در واقع متد یا روش ما بخشی از خط سیاسی و ایدئولوژیک ما است. به چالش کشیدن افکار و بینش حاکم در افراد، حتا کسانی که سال‌ها است مبارزه می‌کنند روش مهمی برای تغییر آنان و راهگشایی برای تبدیلیشان به کمونیستهای انقلابی است. آن چه اتخاذ این متد یا روش را به عنوان مسئولیت و وظیفه تاکید می‌کند؛ پتانسیل عظیم نهفته در توده‌های تحت ستم و استثمار برای تغییر جهان و فداکاری‌های کسانی است که سال‌ها به طرق مختلف با نیت و آرزوی تغییر وضع جامعه و جهان مبارزه کرده‌اند. اتخاذ این روش مترادف با آن نیست که ما از توده‌ها و مبارزین دیگر نمی‌آموزیم و نباید بیاموزیم بلکه گواه اعتماد عمیق به پتانسیل آنان است که می‌توانند عالی‌ترین راه انقلابی را در پیش بگیرند.

سازمان دادن و هدایت مبارزه و مقاومت انقلابی در میان قشرهایی که بر لبه‌ی گسل‌های اجتماعی جامعه نشسته‌اند بخش مهمی از تدارک انقلاب است. اما میان تبلیغ و ترویج و گسترش خط و سازمان حزب از یک‌سو و هدایت مبارزه و مقاومت انقلابی در عرصه‌های گوناگون باید رابطه‌ی تقویت متقابل ایجاد کرد و این نیز امری آگاهانه است و به طور خود به خودی انجام نمی‌شود. ما باید در کنار و همراه همه‌ی ستم‌دیدگان و استثمار شونده‌گانی باشیم که حاضر نیستند به سرکوب، تحقیر، فقر و استثمار تن دهند و شورش می‌کنند. اما مهم‌ترین مسئولیت ما در قبال توده‌هایی که علیه ستم و استثمار خود به پا می‌خیزند آن است که آنان را به این آگاهی برسانیم که مشکل در استبداد و خودکامگی این رژیم و آن رژیم نیست، مشکل در این بند قانون و آن فرد و مدیر و مسئول نیست، مشکل فقط در محرومیت از حقوق برابر در این زمینه و آن زمینه نیست، بلکه کلیت نظام اجتماعی حاکم یعنی سرمایه‌داری مشکل است که همه‌ی نابرابری‌ها، محرومیت‌ها، ستم‌ها، تبعیض‌ها و نابودی‌ها از آن زاده می‌شود. آنان را به این آگاهی برسانیم که این درد درمان دارد و آنان باید به انقلابی که درمان این درد بزرگ اجتماعی و جهانی و تاریخی است بیبوندند و تحت رهبری حزبی که برای این انقلاب مبارزه می‌کند متشکل شوند. این عمیق‌ترین چالش‌گری دوران ماست! ●

پی‌نوشت‌ها:

*باب دیلان وضعیت دهه‌ی پرتلاطم ۱۹۶۰ را زمانی که شورش‌های اجتماعی علیه نظم موجود حتا کشورهای «آرام» و «نیک‌بخت» امپریالیستی را به لرزه در آورده بود چنین توصیف کرد: لازم نیست هوشناس باشی تا بفهمی یاد از کدام سو می‌وزد!

url.in/rxas

*** چهار کلیت: مارکس تشخیص داد که رسیدن به جامعه‌ی کمونیستی در گرو نابودی کلیه‌ی تمایزات طبقاتی، نابودی کلیه‌ی روابط تولیدی که مولد این تمایزات طبقاتی است، نابودی کلیه‌ی روابط اجتماعی برخاسته از این روابط تولیدی و نابودی کلیه‌ی افکار زاده شده از این روابط و تحکیم‌کننده‌ی آن است.

چرا «راه کارگر» از تجربه نمی آموزد؟

در جریان انتخابات ریاست جمهوری اخیر و انتخاب روحانی که یکی از مهره‌های سرسپرده و کارکشته‌ی نظام جمهوری اسلامی است، یک بار دیگر «راه کارگر» رأی دادن میلیون‌ها نفر از توده‌های مردم را با شادی و شغف «نه بزرگ مردم ایران به خامنه‌ای» اعلام کرد و گفت: «با وجود همه‌ی بگیر و ببندها، تهدیدها و «مهندسی»ها، مردم ایران یک بار دیگر انتخابات را به فرزندومی علیه رهبر جمهوری اسلامی و کارنامه‌ی سیاسی او تبدیل کردند.» و تاکید کرد: «اگر مردم نمی‌توانند با صراحت بگویند که چه می‌خواهند، هر فرصتی را بکار می‌گیرند تا بگویند چه نمی‌خواهند.» (نه بزرگ مردم ایران به خامنه‌ای، اعلامیه‌ی هیئت اجرایی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) ۲۶ خرداد ۱۳۹۲)

به راستی باید از «راه کارگر» پرسید چرا «رهبر» جمهوری اسلامی و کارنامه‌ی سیاسی وی را از نظام جمهوری اسلامی جدا می‌کند؟ آیا این همان خط ملی- مذهبی‌ها نیست که در دوران مبارزه علیه رژیم پهلوی با شعار «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت» (که مصداق آن در جمهوری اسلامی می‌شود «جمهوری اسلامی بدون ولایت فقیه») افق معینی را برای مردم ترسیم می‌کردند؟ افقی که هیچ نبود مگر حفظ نظام سلطنت اما اصلاح نقش شاه؟ آیا ما مجاز نیستیم بپرسیم فرق جهان‌بینی سیاسی «راه کارگر» با جهان‌بینی سیاسی نهضت آزادی چیست؟ کافی است به کارنامه‌ی سیاسی «راه کارگر» در زمینه‌ی انتخابات ریاست جمهوری در جمهوری اسلامی از سال ۱۳۷۶ به این سو نظری بیندازیم. هر چهار سال یک بار با بیدار شدن امیدهای خفته‌ی «راه کارگر» در مورد اصلاح نظام، این جهان‌بینی عریان‌تر می‌شود و هم‌پوشانی‌های فکری میان این سازمان و جریان ملی- مذهبی‌ها نمایان‌تر می‌شود.

سرمقاله‌ی نشریه‌ی آتش (شماره ۲۰) تحلیلی واقعی از این انتخابات داده و به درستی می‌نویسد: «این انتخابات پیروزی مردم نبود. فرمیست‌هایی که دوباره به یاد «نه بزرگ» و ستایش‌گر حرکت خود به خودی، پر از وهم و حتا جوگیر شدن بسیاری از اهالی شده‌اند، با این تحلیل آبکی اما زیرکانه نشان می‌دهند که در برابر منافع پایه‌ای مردم قرار گرفته‌اند که چیزی نیست جز سرنگونی انقلابی رژیم، از طریق یک مبارزه‌ی تا به آخر و سازمان دادن جامعه‌ای نوین. پرستش حرکت خود به خودی مردم و یاره‌هایی مانند این که «این رأی آری به روحانی نبود بلکه نه به خامنه‌ای بود» مرتبا توسط نیروها و افراد راست و سازشکار و یا مرتجع بیان می‌شود و فقط یک هدف دارد: دور کردن ذهنیت مردم از این واقعیت که راه دیگری به جز صندوق‌های رأی هم وجود دارد. اظهار نظر خودفروختگانی مانند فرخ نگهدار که فردای انتخابات در بی‌بی‌سی ادعا کرد که «با این انتخابات شکاف میان مردم و حکومت مقداری به هم آمد» و به مردم توصیه کرد که «نباید زیاده‌خواهی کنند چون ممکن است حکومت دوباره سخت بگیرد...» نشان از نگرانی مرتجعینی دارد که به هر قیمت در پی حفظ ساختارهای دولت اسلامی از گزند مبارزات مردم‌اند.» (<http://n-atash.blogspot.nl>)

به تحلیل زیر از راه‌کارگری‌ها دقت کنید:
«نتیجه‌ی نمایش انتخابات ریاست جمهوری رژیم اسلامی در عمل تبدیل شد به «نه» بزرگ علیه دستگاه ولایت فقیه و سیاست هسته‌ای‌اش در سطح ملی. چه آن پانزده میلیونی که انتخابات را تحریم کردند (که بسیار عالی می‌شد که این تحریم به یک تحریم سراسری تبدیل می‌شد و اکثریت مردم را در بر می‌گرفت) و چه آن میلیون‌ها نفری که در آخرین ساعات در انتخابات شرکت کرده و به نماینده‌ی ولی فقیه یعنی به سعید جلیلی رأی

ندادند، در یک هدف مشترک بودند: مخالفت آشکار با رهبر نظام، یعنی ولی فقیه که قدرت اصلی را در حکومت در دست دارد. مجموع آرای ریخته شده برای حسن روحانی که به تنهایی از دیگر کاندیداهای حکومتی بیشتر بود، نه به معنای تایید شخص روحانی و یا جناحی از حکومت، بلکه تودهنی محکمی بود به رأس هرم قدرت یعنی شخص خامنه‌ای و سیاست‌هایش.»

(یوسف لنگرودی- سایت راه کارگر هیئت اجرایی)

واضح است که ادعای نگارنده‌ی سطور فوق که معنای رأی ندادن ۱۵ میلیون نفر را هم سنگ با رأی دادن میلیون‌ها تن از مردم قرار می‌دهد پوچ و بی‌پایه است و باز هم از عینک خودفربیی «راه کارگر» گذر کرده است. در این جا نیز طول موج «راه کارگر» با طول موج ملی- مذهبی‌ها و اکثریتی- توده‌ای‌ها که رئیس جمهور شدن روحانی را گل پیروزی «مردم» به دروازه‌ی «رهبر» می‌دانند، بر روی هم افتاده است. بر خلاف ادعای آقای لنگرودی، اکثریت آنانی که رأی دادند مردمی هستند که در نهایت ناآگاهی و استیصال یا صرفا عادت به زندگی در نظام جمهوری اسلامی به گرداب فریب انتخاباتی افتادند. ببینیم نشریه‌ی آتش در مورد میلیون‌ها نفری که رأی ندادند چه می‌نویسد:

«اما صحنه‌ی انتخابات ۹۲ حکایت از وجود نیروی گسترده‌ی دیگری می‌کرد. نیرویی که با وجود محاصره و بمباران تبلیغاتی رژیم و رسانه‌های امپریالیستی، با وجود عجز و التماس خامنه‌ای که اگر نظام را قبول ندارید به خاطر کشور رأی دهید، با وجود تهدید و ارعاب، با وجود محروم بودن از تشکل و یا هرگونه تریبون قانونی، به این نظام اعتماد نکرد و رأی نداد. ... بخش بزرگی از این عده با سطح و سطوح مختلفی از آگاهی نسبت به ماهیت این رژیم، نسبت به شکاف بزرگ و پرنشدنی میان خود و دولت جمهوری اسلامی به پای صندوق‌های رأی نرفتند. این بسیار خوب است.»
انتخابات تمام شد و در فاصله‌ی کوتاه توهامات بسیاری از رای‌دهندگان که علیه منافع خود پای صندوق‌های رأی رفته بودند، ریخت اما توهامات «راه کارگر» و روشنفکران سست‌پایه و کسانی که هنوز راه حل را در چارچوبه‌ی نظام موجود می‌جویند، نریخت. «راه کارگر» با عزم راسخ بر موضع خود مانده است. حتما بعد از روشن شدن برنامه‌ای که بر مبنای آن روحانی رئیس جمهور شده است و روشن شدن این که چگونه این انتخاب یک مهندسی بزرگ برای اتحاد و ائتلاف میان باندهای اصلی نظام برای نجات نظام و بازی دادن مردم بوده است، «راه کارگر» باز هم نوشت: «نه» قدرتمند مردم و نقش آن در به هم ریختن صف بندی‌های حکومتی.» (سایت خبری راه کارگر ۲۲ ژوئیه ۲۰۱۳)

اما پس از معرفی کابینه‌ی روحانی «راه کارگر» دیگر از قدرت و عظمت «نه» بزرگ تحلیل نکرد و در نهایت شرمندگی در مورد ترکیب کابینه‌ی روحانی گفت: «حتی وزارت کار را به علی ربیعی سپرده است که از بازجوهایی خشن اوایل دهه‌ی شصت و یکی از کارکشته‌ترین چهره‌های امنیتی است که با اتکا به تجارت خانه کارگر می‌تواند در مهار تشکل‌های کارگری و حرکت‌های مستقل کارگری نقش داشته باشد. به هر رو دولت «تدبیر و امید» دولت تدبیر برای مهار مردم و امید گشایش رابطه با آمریکا، غرب و کشورهای همسایه و به ویژه محور تهران- ریاض است. ترکیب کابینه بیان سیاست‌هایی است که عمدتاً به سیاست‌های هاشمی رفسنجانی معروف است.» اما این نوع افشاگری‌های «راه کارگر» از وزرا دیر و بی‌مایه است زیرا صحن مجلس اسلامی و نشریات جناح‌های حاکمیت از این گونه افشاگری‌ها پر است و طرفین از افشای پرونده‌های جنایت یکدیگر کم نمی‌آورند و علیرغم هشدارهای «رهبر» و سران نظام که «اسم نیارید و نکنید» همه چیز، از دزدی‌های کلان تا این که فلان وزیر پیشنهادی عامل کشتار ۶۷ و مردم مشهد در سال ۷۱ (پور محمدی) بود روی میز است!

ملی مذهبی‌ها و ائتلاف زیر سایه «عالی جناب آقاسی»

«چوب خورده» وی و دولت او هستند اما آن‌ها (ملی‌مذهبی‌ها) در شرایط فعلی معتقدند «سیاست تنش‌زدایی مورد نظر هاشمی به نفع رفاه مردم ایران و به نفع جنبش دموکراسی‌خواهی در داخل کشور است». اما علی‌جانی به این بسنده نکرد و در بلندترین قسمت صحبت‌هایش گفت: «آقای هاشمی یک سیر داشته است و خدا این فرصت را به همه نمی‌دهد که بتوانند بخشی از گذشته‌شان را جبران کنند و قضاوت تاریخ را روی خود تحت تأثیر قرار دهند...» به این ترتیب علی‌جانی و ایضا جریان ملی‌مذهبی ذکر مزایای «تنش‌زدایی و میانه‌روی و توسعه اقتصادی» رفسنجانی را برای تحمیل مردم کافی نمی‌دانند و لازم است به تطهیر ماوراءالطبیعه و خرافی چهره‌ی کریه و عملکرد ننگین و جنایت‌کارانه‌ی وی نیز بپردازند و این دیگر نه حماقت انتخاباتی و فراهخوان مردم به تاکتیک مبتذل و بارها شکست خورده «انتخاب بین بد و بدتر» بلکه یک مداحی و دروغ‌پردازی وقیحانه از سوی یک جریان ورشکسته‌ی بورژوا است که منافع طبقاتی‌اش را در لفافه‌ی «صلاح سیاسی» و خرافه‌پردازی بیان می‌کند. این فصل دیگری از خوش‌خدمتی‌های جریان ملی‌مذهبی به رژیم سرمایه‌داران اسلام‌گرای فاشیست است. ملی‌مذهبی‌ها در تمام سی و چند سال پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی همواره در مقابل مبارزات و خواست‌های عادلانه‌ی توده‌های مردم و مبارزات انقلابی و رادیکال احزاب و سازمان‌های کمونیست و چپ، جانب جمهوری اسلامی را گرفته‌اند. آن‌ها در سناریوی بین‌المللی انتقال خمینی از عراق به فرانسه و سپس تهران و جهانی کردن «امام» نقش مهمی ایفا کردند، در دولت موقت مهدی بازرگان به تثبیت رژیم و سرکوب جنبش‌های کردستان و ترکمن صحرا یاری رساندند، در سال‌های خون‌بار دهه‌ی ۶۰ آن‌قدر بی‌خطر بودند که از داغ و درفش خط امام دور بمانند و پس از خرداد ۷۶ همواره نقش بخش ظاهراً غیر خودی اردوی اصلاحات را بازی کرده و اصلاح جمهوری اسلامی از طریق قانون اساسی و جامعه‌ی مدنی را تئوریزه کرده و در میان مردم به توهم آن دامن زدند. اگرچه ملی‌مذهبی‌ها به جز هنگامی که خمینی و دارودسته‌اش برای تثبیت رژیم فاشیستی خود به آنان نیاز داشتند هیچگاه از سوی برادران مسلمان‌شان در هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی به بازی گرفته نشده و اصطلاحاً غیر خودی قلمداد شدند اما نقش اصلی ایشان در تمامی سی و پنج سال پس از روی کار آمدن رژیم اسلامی تلاش برای حفظ وضع موجود و بقای جمهوری اسلامی به ویژه در مقابل گزینه‌های انقلاب و کمونیسم بوده است. آن‌ها بر ای چنین هدفی همواره دست به دامان یکی از جناح‌های حاکمیت بوده‌اند و امروز چنین مساله‌ای را در ائتلاف حول هاشمی رفسنجانی جستجو می‌کنند.

اما داستان برادر پاسدار اکبر گنجی نیز فکاهی و طنز منحصر به خود را دارد. او که پس از خرداد ۷۶ و باز شدن دکان اصلاحات به یکی از واعظان آن تبدیل شد و با حمایت روزنامه‌ها و ناشران ثروتمند و رانت‌خوار جناح اصلاح‌طلب قلم‌فرسایی‌های سریالی علیه هاشمی رفسنجانی و وزارت اطلاعات دولت وی می‌کرد و با کتاب‌هایی در تیراژ چند ده هزاری در نقد و افشای «اسرار تاریک خانه» و رمز‌گشایی از چهره و هویت «عالی‌جنابان» سرخ و خاکستری و زرد و صورتی و... می‌کوشید و حتی در همین رابطه به زندان هم افتاد، امروز با طیب خاطر و با سرهم‌بندی تمام تئوری‌های معوج و ناقصی که از پوپر و رورتی و هایک آموخته است، کوشید تا کسانی را که برای حرف‌هایش هنوز تره خرد می‌کنند به ضرورت «برخورد عقلانی» با انتخابات فرا بخواند.^(۴) سفسطه‌های گنجی سه محور اصلی داشت: نخست اینکه ایران در آستانه‌ی حمله‌ی نظامی خارجی و خطر جنگ داخلی و «سوریه‌ای» شدن قرار دارد و مواضع بین‌المللی رفسنجانی می‌تواند مانع از آن شود، دوم هدف انسان‌های دموکرات باید تبدیل افراد غیر دموکرات و دیکتاتورها به دموکرات باشد و نه طرد و منزوی کردن آن‌ها و لذا مخالفین جمهوری اسلامی باید بکوشند هاشمی رفسنجانی و حتی خامنه‌ای را به سمت خود کشیده و به انسان‌های دموکراتی تبدیل کنند و سوم اینکه انتخابات یک فضای تنفس برای مردم ایجاد می‌کند تا کنش سیاسی مشخصی انجام دهند و لذا باید در جریان انتخابات کوشید مردم و جامعه را

هر چند اکبر هاشمی رفسنجانی از صحنه‌ی بازی انتخاباتی رژیم اخراج شد اما ائتلافی که حول شخص او در میان طیفی از دشمنان دیروز و ستاینندگان امروزش شکل گرفت قابل توجه بود. این تنها محمد خاتمی، سران جریان سبز و اصلاح‌طلبان جبهه‌ی مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی نبودند که با رفسنجانی بیعت کردند، بلکه تعدادی از چهره‌های اصول‌گرا مانند علی مطهری و حتی برخی جریان‌ها و شخصیت‌هایی که روزگاری نه چندان دور به عنوان منتقد و حتی دشمن رفسنجانی علیه او تبلیغ و افشاگری می‌کردند نیز دست به دامان «آقای هاشمی» شده و به «درایت و نقش ویژه و تاریخی» وی پی بردند. در این میان نقش جریان موسوم به ملی-مذهبی و اکبر گنجی بیش از دیگران به چشم می‌آید. رفسنجانی در واقع توانست با واسطه‌گری و دلالتی اصلاح‌طلبان و ملی‌مذهبی‌ها به عنوان یک شخصیت و جبهه‌المه قلم‌داد شود.

ملی-مذهبی‌ها که از اوایل دهه‌ی ۷۰ خود را به عنوان منتقد سیاست‌های اقتصادی و فرهنگی دولت هاشمی رفسنجانی معرفی می‌کردند، پس از دوم خرداد ۷۶ و با سمت‌گیری با محمد خاتمی و پیوستن به اردوی اصلاحات بر شدت حملات پنهان و علنی خود به رفسنجانی و نقش مافیایی او در اقتصاد ایران افزودند. ماه نامه‌ی «ایران فردا» به مدیر مسئولی عزت‌الله سبحانی و سردبیری رضا علی جانی چنین مسئولیتی را برای خود قائل بود. اوج حملات ملی‌مذهبی‌ها به رفسنجانی در جریان انتخابات مجلس ششم اتفاق افتاد، جایی که او به عنوان نفر سوم حوزه انتخابی تهران معرفی شد و ملی‌مذهبی‌ها در مجامع غیر علنی و دوستانه‌شان و حتی در مصاحبه با بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی به طعنه و ریشخند او را «آقاسی» لقب دادند. آن روزها جریان ملی‌مذهبی عملکرد سیاست خارجی دولت هشت ساله‌ی رفسنجانی را «فاجعه‌بار و هولناک» تصویر می‌کرد که «باعث انزوای ایران در صحنه‌ی جهانی شده است»، برنامه و عملکرد اقتصادی وی را «مافیایی و شعار زده و خالی از طرح‌های تولیدی اقتصاد ملی» می‌دانست و به لحاظ فرهنگی نیز داد از بی‌داد خفقان و سرکوب دولت‌سازندگی می‌داد و خلاصه دوران رفسنجانی را به سر آمده معرفی کرده و عبور از وی را یک ضرورت می‌دانستند. البته این دست افشاگری‌های قانونی و احتیاط آمیز ملی-مذهبی‌ها علیه رفسنجانی به پشتوانه‌ی حمایت ایشان از محمد خاتمی و جریان اصلاحات بود که هم دولت و هم مجلس را در دست داشتند و نه با اتکا به مردم، به همین دلیل خیلی زود و در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری رژیم در سال ۸۴، برخی چهره‌های ملی‌مذهبی مانند سبحانی و حبیب‌الله پیمان و به ویژه نهضت آزادی به حمایت‌های شرمنده و تاکتیکی از هاشمی رفسنجانی در مقابل احمدی نژاد دست زدند. اما مواضع جریان ملی‌مذهبی در بازی انتخاباتی اخیر و در حمایت از رفسنجانی و دعوت از مردم برای رأی دادن به وی به واقع امری ویژه و منحصر به فرد بود. این دیگر نه حمایت شرمنده و مشروط بلکه یک تبلیغ و ترویج و تهییج و حتی الگوسازی و اسطوره‌پردازی از «آقاسی» بود. در آغاز و پیش از شروع داستان انتخابات، نامه‌ی دلسوزانه‌ی ۶ تن از سران ملی‌مذهبی به خامنه‌ای و دعوت از او به انجام یک سری اقدامات مشخص در جهت حفظ آینده‌ی نظام و «تعامل خلاقانه» با آمریکا^(۱)، بعد برخی مقالات به اصطلاح تحلیلی و اقماعی در ضرورت درک ماهیت و نقش واقعی رفسنجانی در «نجات ایران از خطر جنگ و قحطی و ویرانی» در سایت اصلی این جریان، سپس نامه همراه با عجز و لابه و استغائنه‌ی تعدادی از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان ملی-مذهبی به رفسنجانی برای کاندیدا شدن و اینکه «شما از شناخته‌شده‌ترین چهره‌های سیاسی ایران معاصر هستید و... هیچ فرد منصفی نمی‌تواند خدمات شما را در سال‌های تصدی مسئولیت‌های دشوار به فراموشی بسپارد. جایگاه مهم شما در اداره‌ی کشور در دوران جنگ تحمیلی و پایان آن جنگ، شجاعت شما برای اتخاذ تصمیمات دشوار و دردناک اما ضروری ... به سادگی از ذهن مردم دور نخواهد شد»^(۲) و سرانجام سخنان رضا علی جانی در برنامه‌ی افق تلویزیون صدای آمریکا^(۳) علی جانی گفت که جریان ملی‌مذهبی سال‌ها منتقد عملکرد و سیاست‌های رفسنجانی بوده است و به همین دلیل

علیه دیکتاتوری خامنه‌ای بسیج کرد و حول دو قطب خامنه‌ای و ضد خامنه‌ای که به تعبیر گنجی همان دو قطبی دیکتاتوری و دموکراسی است جهت‌دهی کرد و رفسنجانی فردی بود که می‌شد حول کاندیداتوری او قطب دموکراسی را ساخت. به این ترتیب فرصت‌طلبی و قیاحه «برادر اکبر» که یک سر در نیویورک و نخله‌های پراگماتیستی انگلو-آمریکن دارد و یک سر در نجف و قم و اپورتونیسیم فقه شیعه به راحتی در کنار یکی از سران اصلی «تاریک خانه اشباح» و عالی جنابان می‌ایستد تا «قطب دموکراسی» برای مردم ایران ایجاد کند.

مواضع جریاناتی مانند ملی‌مذهبی‌ها و شخصیت‌هایی چون گنجی در سفسطه‌بافی‌های مزورانه و فراخوان‌های خائنه برای بسیج کردن مردم حول چهره‌ی شناخته‌شده‌ی چون هاشمی رفسنجانی و برنامه و دولت مورد نظر وی را از دو زاویه می‌توان بررسی کرد و روی آن انگشت گذاشت.

نخست اینکه آیا تصویری که این قماش مبلغین جمهوری اسلامی از صحنه‌ی عینی تحولات سیاسی داخلی و بین‌المللی رژیم و جامعه‌ی ایران ارائه می‌دهند با واقعیت نسبتی دارد و بیان‌گر واقعیت هست یا خیر؟ آیا واقعا ماهیت قدرت سیاسی در جمهوری اسلامی به شکلی است که هاشمی رفسنجانی یا هر فرد دیگری به عنوان رئیس جمهور و رئیس قوه‌ی مجریه بتواند در مقابل اراده‌ی ولی فقیه و باندهای قدرتمند مالی و نظامی حامی وی ایستاده و به قول گنجی‌ها و علی‌جانی‌ها با خامنه‌ای میج بیاوردند؟ آیا سران جناح اصلاح‌طلب رژیم مانند خاتمی و رفسنجانی و موسوی به راستی این انگیزه و این توان را دارند که برخلاف تمایل خامنه‌ای و جناح‌های حامی وی با آمریکا و غرب مذاکرات تعیین‌کننده‌ی را پیش ببرند و باز به قول آقایان موعظه‌کننده «تنش زدایی» کنند؟ آیا اساسا چنین ارتباطی با آمریکا و غرب دربردارنده‌ی منافع وسیع‌ترین اقشار و طبقات توده‌های مردم ایران است؟ آیا ماهیت تضاد هسته‌ای جمهوری اسلامی که البته فقط جنبه‌ی تبلیغاتی مناسبات رژیم و امپریالیست‌های غربی است در دوران خاتمی و حسن روحانی مسیری به جز امروز را می‌پیمود و یا تماماً در انطباق با اراده‌ی خامنه‌ای و خواسته‌های کانون‌های اصلی قدرت در رژیم نبود، با این تفاوت که در مراحل اولیه‌ی این پروسه قرار داشت و هنوز تضاد آن با غرب به مرحله‌ی کنونی نرسیده بود؟ نیازی به تشریح پاسخ این سوالات نیست و بر آب بودن پایه‌ی تمام سفسطه‌ها و توجیهات این چنینی روشن است.

مسئله‌ی دوم این است که باید در چرایی چنین ائتلاف‌هایی از یک چشم‌انداز وسیع و همه‌جانبه‌تر نگریست. حاد شدن مبارزه‌ی طبقاتی در ایران، بحران در بالای قدرت رژیم و جناح‌های گوناگون آن و تصفیه‌های مداوم، پیچیده شدن شرایط منطقه و امکان حاد شدن تضاد بین‌المللی جمهوری اسلامی با غرب و اسرائیل و مهم‌تر از همه نارضایتی وسیع اجتماعی و فقر و فلاکت اقتصادی همه و همه مواردی است که نه تنها دولت جمهوری اسلامی را می‌تواند متزلزل کند بلکه در صورت عمیق‌تر شدن و تبدیل شدن به یک بحران و وضعیت انقلابی پتانسیل بر باد دادن تمامیت مناسبات سرمایه‌داری و بورژوازی در ایران را خواهد داشت. و این دقیقا همان هراس عظیمی است که تمامی جناح‌ها و سخن‌گویان و حامیان رنگارنگ بورژوازی و سرمایه در ایران را دچار وحشت کرده و برای اجتناب از آن چنگ انداختن به ریسمان و عبای هر جنایتکار و مرتجعی را مجاز و عقلانی دانسته و آن را تبلیغ و توصیه می‌کنند. البته واضح است که این هراس بورژوازی را باید پشت «منافع مردم ایران» یا «تمامیت ارضی وطن» یا «جنش دموکراسی خواهی در داخل کشور» پنهان کرد. ائتلاف به دور «آقای هاشمی» و «وزن و تجربه»‌ی ایشان و بعد از آن روحانی و موج بنفش یکی از آخرین نمونه‌های دخیل بستن به جناح‌های درونی حکومت برای جلوگیری از «به هم ریختن همه چیز» بود.

بگذارید این بحث را با قسمتی از یکی از مقالات ملی‌مذهبی‌ها در مقطع اعلام کاندیداتوری رفسنجانی و در ضرورت دفاع از وی به پایان ببریم که خود زبان‌گویای دغدغه‌های این قشر از بورژوازی ایران است: «فراموش نکنیم فعالان مدنی و هاشمی در یک کشتی قرار گرفته‌اند. شاید در حال حاضر میان هاشمی و فعالان مدنی هم‌گرایی در منافع ایجاد شده است. با تداوم وضعیت فعلی این کشتی می‌تواند غرق شود پس بهتر است کشتی‌بان را برای تغییر جهت و نجات از این طوفان سهم‌گین یاری دهیم»^(۵)

دو قطبی‌های جعلی

موعظه‌گران جناح‌های گوناگون حامی و حافظ وضع موجود (از جمله گنجی و ملی‌مذهبی‌ها) در جریان تبلیغات برای هاشمی رفسنجانی مدام بر یک مساله تأکید می‌کردند که جامعه را باید دو قطبی کرد یا دو قطب شکل گرفته و حول آن باید مردم را بسیج کرد و غیره. دو قطبی مورد نظر عبارت بود از «خامنه‌ای - رفسنجانی» و بعد «خامنه‌ای و ضد خامنه‌ای» که بنا به گفته ایشان همان دو قطبی «آزادی و ضد آزادی» یا «دموکراسی و دیکتاتوری» است. باید گفت این که آخرین ورژن و آخرین مدل دو قطبی‌های جعلی و قلبی است که البته هیچ ربطی با واقعیت عینی بیرون از ذهن حضرات ندارد. سال‌ها است که چنین دو قطبی‌های جعلی‌ای در فضای سیاسی جامعه ایران تعریف و بهتر است بگوییم از سوی مبلغین و موعظه‌گران حامی وضع موجود یا برخی جریانات به اصطلاح چپ و در واقع رویزیونیست و رفرمیست جعل می‌شوند. این دو قطبی‌ها بنا به رویدادهای روز و البته از یک موضع مشخص طبقاتی طرح و تبلیغ می‌شوند و کارکرد اصلی و واقعی آن هم ایجاد شبهه و آشفتگی ذهنی در افکار عمومی و منحرف کردن اذهان سیاسی مردم ایران از واقعیت موجود و صحنه‌ی اصلی مبارزه‌ی طبقاتی است. دو قطبی‌های کاذبی بنا به رویدادها و تحولات روز تغییر می‌کنند و معروفترین آن‌ها طی سال‌های اخیر عبارت بوده‌اند از: اصلاح‌طلب و اصول‌گرا، سنت و مدرنیته، پلورالیست و انحصارطلب، ضد تحریم و تحریمی، ضد جنگ و جنگ طلب، احمدی نژاد و جنبش سبز، آزادی و استبداد و الی آخر. چنان‌که که گفته شد هیچ‌کدام از این دو قطبی‌های کاذب بیان‌گر کلیت واقعیت موجود نیستند. دو قطبی یعنی دو سر یک تضاد مشخص که ماهیت جامعه را در آن مرحله‌ی مشخص تعریف می‌کند، که از مناسبات عینی و کلان مبارزه‌ی طبقاتی بر می‌آید و از ماهیت واقعی پدیده‌ها نشأت می‌گیرد. هیچ‌کدام از دو قطبی‌های فوق بیان‌گر واقعیت مبارزه و تضاد عمده‌ی جامعه‌ی ایران نیستند.

دو قطبی واقعی در ایران تضاد میان جبهه‌ی خلق شامل طبقات و اقشار تحت ستم و سرکوب و استثمار مانند طبقه‌ی کارگر، دهقانان، زنان، ملل تحت ستم، جوانان و حاشیه‌نشینان است با دو قطب پوسیده و ارتجاعی یعنی جمهوری اسلامی به علاوه‌ی امپریالیسم جهانی آنه فقط ایالات متحده‌ی آمریکا و اروپا بلکه به معنای بسیط آن که شامل روسیه و چین هم می‌شود. آن‌چه که می‌تواند منافع بلند مدت وسیع‌ترین اقشار و طبقات خلق را تأمین کرده و در عین حال بیان‌گر واقعیت به قصد تغییر آن هم باشد همانا سرنگون کردن تمامیت سیستم و مناسبات موجود است که امروز در دولت جمهوری اسلامی فشرده شده است. سرنگونی این دولت یعنی سرنگونی کلیه‌ی مناسبات سیاسی و ایدئولوژیک، اقتصادی و اجتماعی آن و ساختن دولت و جامعه‌ی نوین به واقع انقلابی که همانا جامعه‌ی سوسیالیستی و در مسیر کمونیسم است. طرح هرگونه دو گانه و دو قطبی دیگری، آدرس غلط دادن به توده‌های مردم و در نهایت حفظ نظام موجود است.

افیون انتخابات و سیاست جنایت بار «انتخاب از میان بد و بدتر»

نزدیک به بیست سال است که دعوای درون هیئت حاکمه که بیان‌گر تضاد منافع جناح‌های گوناگون بورژوازی و ارتجاع اسلامی است به صورت یک مساله‌ی هیجان‌انگیز و یک دو قطبی واقعی نمایانده می‌شود که گویی به ایجاد شکاف درون حاکمیت منجر شده و این شکاف و تضاد به خودی خود حاوی فرصت‌های مطلوب و منافع مشخص و ملموسی برای مردم است. جریان‌های سیاسی راست و محافظه‌کار مانند ملی-مذهبی‌ها و اکثریتی-توده‌ای‌ها هم‌واره چشم به این دعوای حیدر نعمتی داشته و مردم را به سود جستن از این شکاف‌ها خصوصا در عرصه‌ی انتخابات‌ها دعوت می‌کنند. این توجیه‌گران وضع موجود و مشاطه‌گران بی‌مزد و مواجب جمهوری اسلامی با به کار بردن انواع سفسطه‌ها و دروغ‌های فرصت‌طلبانه و با دست یازیدن به تئوری بی‌پایه و مفلوک «انتخاب بین بد و بدتر» چنین فرموله می‌کنند که انتخابات در جمهوری اسلامی اگر «واقع‌بینانه و سیاسی» فهمیده شود می‌تواند محل تجلی رأی و اراده‌ی مردم باشد، تأثیرات مهمی بر زندگی مردم بگذارد، توازن قوای داخلی را به نفع مردم تغییر بدهد، فضای باز فرهنگی و



انگل ها را سرنگون کنیم!

اطلاعیه حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در باره انتخاب روحانی به ریاست جمهوری

همان طور که در اطلاعیه‌ی پیش از انتخابات حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در سرمقاله شماره ۶۳ نشریه حقیقت با عنوان «یادداشت‌های انتخاباتی» گفتیم: «این انتخابات در واقع خریدن فرصت و اکسیژن‌رسانی به رژیم جمهوری اسلامی است و نه توده‌های جان به لب رسیده‌ی مردم. تک تک جناح‌ها و اعضای این رژیم، تا آخرین نفس‌هایشان در حفظ این نظام از هیچ جنایتی و از هیچ دروغ و ترفندی دریغ نخواهند کرد. حتا آنان که در حبس‌اند (موسوی و کروبی و...) اگر فرصتی بیابند بار دیگر به صف اول تهاجم به مردم و انقلابیون قرار خواهند گرفت. این انتخابات هیچ نیست جز انتخاب یکی از سرسپردگان متشرعین، طبقه‌ی سرمایه‌داران و ملاکان بزرگ ایران و مراکز مالی و صنعتی نظام سرمایه‌داری جهانی.»

این بار نام حسن روحانی یکی از مهره‌های با سابقه و مورد اعتماد نظام جمهوری اسلامی از صندوق‌ها بیرون آمد. در آخرین روزهای قبل از انتخابات، سران رژیم به دست و پا افتادند تا تنور انتخابات را داغ کنند. باندهای رفسنجانی و خاتمی از روحانی حمایت کردند، کاندیداهای اصول‌گرا در «مناظره»های تلویزیونی، خود را «منتقد» نشان دادند، خامنه‌ای ضمن اذعان به وجود مخالفین نظامش گفت، «حتی اگر با نظام مخالفید به خاطر کشورتان بیاید رأی بدهید» او همچنین گفت «تعداد بیشتر شرکت‌کنندگان در انتخابات، کشور را در مقابله با بیگانگان (تو بخوان برای معامله با قدرت‌های امپریالیستی) قوی‌تر خواهد کرد.» خامنه‌ای در روز رأی دادن نیز برخلاف دور گذشته که احمدی نژاد کاندیدایش بود گفت «حتی نزدیکان و اعضای خانواده من هم از رأی من خبر ندارند.»

رسانه‌های غربی نیز سهم خود را در گرم کردن تنور انتخابات ادا کردند. بی‌بی‌سی بخش فارسی نقش اناق فرمان انتخابات را به عهده گرفت و در مصاحبه با مخالفین جمهوری اسلامی (از اپوزیسیون لیبرال، ملی‌مذهبی و اصلاح‌طلبان مقیم در خارج کشور تا کسانی که خود را سرنگون‌طلب می‌دانند) بر «اهمیت این انتخابات» تاکید کرد. این بار دیگر خامنه‌ای برخلاف دوره‌های پیشین پند و اندرز نمی‌داد که معیار برای رئیس‌جمهور خوب کسی است که دشمن از او تعریف نمی‌کند. این بار آماج انتقادات خامنه‌ای افرادی هم چون رفسنجانی و خاتمی نبود. این بار وی تصمیم گرفت برای رویارویی با بحران‌های چندگانه‌ای که نظامشان را در بر گرفته با جناح‌های دیگر جمهوری اسلامی اتحادی مافیایی را تشکیل دهد.

عده‌ای از دلایان و مشاطه‌گران رژیم، از طیف ملی-مذهبی و توده‌ای-اکثریتی پس از حذف رفسنجانی انتخابات را تحریم کردند اما بلافاصله پس از انتخاب روحانی باز به دروغ‌پردازی‌های معمول خود پرداختند که: «مردم با درایت صحنه‌ی سیاسی کشور را عوض کردند!» در جواب به این گونه عوام‌فریبی‌ها و خودفریبی‌ها باید گفت، نه تنها «صحنه» عوض نشده است بلکه صحنه هنوز در دست دشمنان قسم خورده‌ی اکثریت مردم است. ثانیاً، نتایج انتخابات را نه رأی مردم بلکه توافق‌ها و قول و قرارهای میان باندهای مختلف رژیم تعیین کرد.

مانند کلیه‌ی انتخابات پیشین این بار نیز تفاوت جدی میان کاندیداهای رژیم موجود نبود. همه‌ی آن‌ها با وعده‌ی حل بحران بین‌المللی جمهوری اسلامی، حل مسئله‌ی هسته‌ای، پایان بخشیدن به تحریم‌ها و محاصره‌ی اقتصادی ... پا به عرصه‌ی این شوی انتخاباتی گذاشتند و بدون این که خون از بینی کسی بیاید بازی تمام شد و در پایان تمامی جناح‌ها و باندهای حاکمیت گویی از برآمد این سناریو رضایت داشته و جملگی از درایت رهبری حرف زدند. رفسنجانی با لبخند اعلام کرد که «حماسه‌ی سیاسی رهبر متحقق شد» و محمدرضا خاتمی «مشارکت» از رهبر خواست که اثر این «حماسه‌ی سیاسی‌اش» را با آزاد کردن کروبی و موسوی و رهنورد دو برابر کند. اگرچه جناح خامنه‌ای- سپاه پاسداران

رونق اقتصادی ایجاد کند و غیره و غیره. این مساله از زبان هر فرد و جریان با هر نیت و انگیزه‌ای بیرون بیاید البته مورد استقبال رهبران جمهوری اسلامی قرار می‌گیرد. از دوم خرداد ۷۶ این صنعت منحط و این شعبده تهوربرانگیز البته سخن‌گویان و مبلغین رنگارنگی از چپ و راست و میانه تا ملی-مذهبی و لائیک و سوسیال‌دموکرات و... یافته است و بازار آن در آستانه‌ی هر انتخاباتی گرم شده و به سهم خود بر تنور انتخاباتی رژیم ولایت می‌دمد. کافی است تصور کنیم چه تأثیر مخرب و چه افسوس فلج‌کننده‌ای خواهد داشت هنگامی که هر ۴ سال یک بار بخش‌هایی از مردم، متأثر از این بازی‌ها و دروغ‌ها به متجاوزین و آدم‌کشان و قاتلین و جنایت‌کار جمهوری اسلامی رأی داده و یکی را بر دیگران ترجیح دهند، چشم بر ماهیت واقعی و پیشینه و عمل کرد این سلاخان ببندند و خام‌خیالانه و ساده‌لوحانه فرصت دوباره‌ای برای چپاول و دزدی و جنایت و ستم بر مردم را به ایشان بسپارند. مگر نه این بود که محمد خاتمی ۸ سال سوار بر آرای مردم به تثبیت جمهوری اسلامی خدمت کرد و به ترمیم آن پرداخت و در پایان گرد یأس و سرخوردگی و رخوت را در میان مردم گستراند؟ مگر نبود که میر حسین موسوی با تکیه بر همین آرای مردم ردای خودخوانده‌ی خیزش ۸۸ را پوشید و آن را به بن بست و شکست کشانید؟

شعبده‌های انتخاباتی هم از منظر کسب مشروعیت جهانی و داخلی و هم از زاویه‌ی تحمیق و منحرف کردن مردم (دست کم برای دوره‌ای ۴ ساله) حاوی خدمات و برکات بسیاری برای جمهوری اسلامی است. سران این رژیم، دستگاه ایدئولوژیک دولت آن و مبلغین و نظریه‌پردازان خودی و غیر خودی‌اش خوب می‌دانند که اگر اذهان بخش‌هایی از مردم حول این قبیل بازی‌ها و دو قطبی‌های کاذب و فرصت‌های انتخاباتی دروغین و پوشالی جهت‌دهی و تئوریزه نشود البته جا برای دیدن، درک و شناخت هر چه روشن‌تر واقعیت موجود، دو قطبی راستین، تضاد عمده و آلترناتیوها و نیروهای انقلابی باز می‌شود. ماهیت و کارکرد این رمالی‌ها و دلالی‌ها برای نظام را باید افشا کرد و از به رخ کشیدن دست‌آوردهای آن برای رژیم خسته نشد. و توده‌های مردم را به چالش کشید که حقیقت عینی مبارزه و راه واقعی سرنگونی جمهوری اسلامی و بنای یک جامعه‌ی نوین و انقلابی را از دهان ما بشنوند و درک کنند. ●

پی‌نوشت‌ها:

۱ - <http://melimazhabi.com/?p=33102>

۲ - <http://melimazhabi.com/?p=43693>

۳- لینک برنامه‌ی افق و صحبت‌های علی جانی
<http://ir.voanews.com/media/video/1664751.html>

۴- لینک صحبت‌های گنجی
<http://www.youtube.com/watch?v=0i31KH4hRQ&feature=youtu.be>
۵ - url.in/rxmo

نشانی‌های ما



<http://cpimlm.com/>

<http://sarbedaran.org/>



haghighat@sarbedaran.org

cpimlm@gmail.com



<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

[/http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService](http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService)

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

aworldtowinns@yahoo.co.uk



در آغاز این بازی با کنار گذاشتن افراد کارکشته‌تری چون هاشمی رفسنجانی و خاتمی به نوعی از مانور قدرت‌نمایی دست زد، اما در ادامه با بیرون آوردن نام شخصیت سرسپرده‌تر و منعطف‌تری چون حسن روحانی از صندوق‌ها کوشید هم جناح‌های موسوم به اصلاح‌طلب و معتدل را برای یک دوره‌ی چهار ساله‌ی دیگر در سفره‌ی چپاول و سرکوبش شریک کند و هم اعتماد بخشی از مردم به رژیمش را جلب کرده و برای یک دوره‌ی دیگر به توهم و اسطوره‌ی تغییرپذیر بودن و «دموکراسی‌پذیر» بودن جمهوری اسلامی دامن بزند. در پایان این شوی تحمیق و فریب، تمامی جناح‌های حکومت و ایدئولوگ‌های رسمی و غیر رسمی‌اش کوشیدند با ارائه‌ی یک چهره‌ی انعطاف‌پذیر و قابل گفتگو و مذاکره از جمهوری اسلامی در سطح بین‌المللی، در صحنه‌ی داخلی نیز با محبوب‌القلوب کردن رهبری و دولتش، شکل جدیدی از صنعت سرپوش گذاشتن بر جنایات رژیم و «رهبری» را به کار ببندند.

پیام‌های تبریک از سوی سران غربی یکی پس از دیگری روانه‌ی تهران شد. به ویژه سخنگویان دولت آمریکا اعلام کردند: «ما به رأی مردم ایران احترام می‌گذاریم و به آن‌ها برای حضور در این فرایند سیاسی تبریک می‌گوییم، شجاعت آن‌ها باعث شد تا صدای‌شان شنیده شود.» و اضافه کردند، «ایالات متحده هم چنان آماده است که با حکومت ایران در جهت دست‌یابی به راه حلی دیپلماتیک بر سر نگرانی‌های جامعه‌ی جهانی در باره‌ی برنامه‌ی هسته‌ای این کشور به طور مستقیم مذاکره کند.» پس از پیام‌های دولت‌های غربی سران همه‌ی جناح‌های رژیم، از رهبر گرفته تا مجلس و قوه‌ی قضائیه و نیروهای مسلح و حوزه‌های جهلیه اعلام کردند که آماده همکاری همه‌جانبه با دولت جدید و «بیعت» با او هستند.

اما این گونه اتحادها در درون رژیم مشکلات این دولت مستاصل را حل نخواهد کرد و قادر به حل تضادهای بنیادین این دولت کهنه نخواهد بود. هر کدام از این جناح‌ها منافع عمیق اقتصادی و سیاسی و روابط بین‌المللی مستقل خود را دارند که در تقابل و تضاد با یکدیگرند. حتی اگر این رژیم موفق به تنش‌زدایی با قدرت‌های غربی شده و درهای اقتصاد ایران را به روی سرمایه‌های غربی بیش از پیش باز کند، نتیجه‌اش هیچ نخواهد بود مگر تشدید شکاف‌های طبقاتی و ستم و استثمار اکثریت مردم. فهم این واقعیت نیاز به هوش و درایت زیادی ندارد. کافی است نگاهی به بحران جهان سرمایه‌داری بیندازیم.

در چهارچوبه‌ی نظام سرمایه‌داری، در هیچ نقطه از دنیا حتی در کشورهای سرمایه‌داری اروپا و آمریکا، مردم نمی‌توانند از طریق انتخابات سرنوشت خود را در دست بگیرند. زیرا سرنوشت انتخابات را طبقات حاکم تعیین می‌کنند. طبقات حاکمه‌ی سرمایه‌دار می‌توانند اختلافات حادی میان خود داشته باشند، اما ماهیت و محدوده‌های انتخابات را آنان تعیین می‌کنند. منافع طبقه‌ی حاکمه تعیین می‌کند که کاندیداهای موجه چه کسانی هستند و موضوعات موجه کدام هستند. میدان انتخابات نه تنها عرصه‌ای نیست که بتواند ذره‌ای از منافع توده‌های مردم را برآورده کند بلکه شرکت در انتخابات در واقع رأی دادن علیه منافع توده‌های مردم است. دولت از طریق انتخابات توده‌های مردم را به میدان منافع طبقه‌ی حاکمه و شرایط آن می‌کشد. در واقع بازی‌های انتخاباتی پهنه‌ی مهم و عمومی‌ترین عرصه از عمل‌کرد دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت و دیکتاتوری سرمایه‌داری برای تحمیق وسیع توده‌های تحت ستم و استثمار جهت توجیه هژمونی و بقای این دولت و این طبقات است.

با این انتخابات، هیئت حاکمه‌ی ایران می‌تواند تا چند صباحی تخم امیدهای واهی را در دل مردم بکارد؛ می‌تواند احکام درست را وارونه کرده و تاریخ را تحریف کرده و یک دوره دیگر توده‌ها را مسخ کند. اما یک چیز را نمی‌تواند تغییر دهد: واقعیت مادی و پر تضاد این جامعه را. نمی‌تواند این واقعیت را تغییر دهد که اکثریت جامعه ثروت تولید می‌کنند اما این ثروت توسط مشت‌ی سرمایه‌دار انگل به تصاحب در می‌آید، نمی‌تواند این واقعیت را تغییر دهد که تار و پود اقتصادی این کشور وابسته به نظام سرمایه‌داری جهانی است و هرچه بیشتر در آن تنیده شود، شکاف‌های طبقاتی بیشتر خواهد شد، نمی‌تواند این واقعیت را تغییر دهد که سرکوب زنان یکی از ستون‌های این نظام است، نمی‌تواند دست از سرکوب‌گری و ستم ملی بکشد. این‌ها تضادهایی عینی و واقعی هستند که جمهوری اسلامی به رغم هر فرایند و هر تحولی مقابل روی خود دارد و در عرصه‌ی عمل این تضادها است که هر روز بیش از روز قبل توده‌های وسیع مردم از طبقات و اقشار مختلف جامعه خصوصاً کارگران، کشاورزان، زنان، ملل

تحت ستم و جوانان را به ضدیت با این رژیم و در سطحی عام‌تر به ضدیت با این سیستم اقتصادی-سیاسی می‌کشاند.

همین واقعیت‌های مادی و بستر تحقق آن‌ها ضرورت و امکان مادی سرنگونی انقلابی دولت جمهوری اسلامی را فراهم می‌کند. باید بر این واقعیت‌ها تکیه کنیم و با رویکردی علمی و با یک نقشه و استراتژی روشن سیاسی این امکان را تبدیل به واقعیت کنیم. اگر توده‌های مردم را با یک برنامه و افقی که واقعا می‌تواند شرایطشان را تغییر دهد آگاه نکنیم، اگر توده‌های وسیع مردم را در جنبشی برای انقلاب سازمان ندهیم، همین هیئت حاکمه‌ی مرتجع، فاسد و بحران‌زده می‌تواند با سرکوب و تحمیق توده‌ها به طرق مختلف (و از جمله شعبده‌آزاری انتخابات) بر عمر خود بیفزاید و نسل‌های بیشتری را قربانی حاکمیت پوسیده‌ی خود کند. ●

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی!

زنده باد انقلاب! زنده باد کمونیسم!

حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)

۲۶ خرداد ماه ۱۳۹۲

ادامه‌ی «چرا راه کارگر...»

تا انتخابات بعدی چهار سال مانده است! اما جای نگرانی نیست. در این فاصله «راه کارگر» فرصت‌های زیادی برای بیان خط سیاسی‌اش که تبدیل به پاندولی میان جناح‌های «بد و بدتر» مرتجعین حاکم شده است خواهد داشت. کافی است به موضع‌گیری آقای شالگونی، در مورد کودتای نظامیان در مصر علیه رژیم اسلام‌گرای مرسى که توسط همین نظامیان و در اتحاد با همین نظامیان به قدرت رسیده بود نظری بیندازیم. سایت «راه کارگر» سخنان شالگونی را تحت عنوان «اولین انقلاب مردمی علیه یک دولت اسلامی؛ موج دوم انقلاب مصر آغاز شده است» منتشر کرده است: «جنبش ضداستبدادی مردم کشور ما در سال ۸۸ تأثیر شگرفی بر مردم مصر و ترکیه داشت تا آن‌ها چهره‌ی حاکمیت اسلام را بشناسند. آن چیزی که سال‌ها طول کشید تا مردم ما چهره‌ی واقعی حاکمیت اسلام بشناسند مردم ترکیه و مصر خیلی سریع متوجه آن شدند و علیه آن شوریدند. وقتی ۱۶ تا ۲۲ میلیون رای برای استعفای محمد مرسی جمع آوری شده، این یک خواست دمکراتیک مردم است. حق فراخوانی مردم امری کاملاً دمکراتیک است. در این حرکت انقلابی مردم، هفده میلیون نفر در راهپیمایی‌های روزهای اخیر شرکت کرده‌اند. این بزرگترین راهپیمایی تاریخ مصر است و یک نویسنده‌ی چپ مصری نوشته است که این بزرگترین راهپیمایی تاریخ بشر است.» به راستی چرا این نوع «چپ»ها توهمات خطرناک توده‌های مردم نسبت به شاخه‌های مختلف مرتجعین را تئوریزه و زینت می‌کنند؟ بینش این‌ها منطبق بر بینش چه طبقه‌ای است؟

هرچند «راه کارگر» از واژه‌هایی چون انقلاب، کمونیسم و سوسیالیسم زیاد استفاده می‌کند اما دیدگاه و سامانه‌ی فکری‌اش بیان دیدگاه طبقات «میانی» جامعه (میان پرولتاریا و بورژوازی) است که به لحاظ سیاسی متزلزل و سازشکار است و نظریه‌پردازان آن همیشه به دنبال یافتن «راه سومی» میان انقلاب و ضد انقلاب، راهی بین پرولتاریا و بورژوازی هستند. هرچند چنین «راهی» موهوم و غیر قابل تحقق است اما بازتاب جایگاه این طبقه در جامعه است و همیشه احزابی خواهند بود که مبلغ آن باشند. سیاست و عمل‌کرد گروه‌هایی مانند «راه کارگر» در واقع بازتاب نیروی ایدئولوژیک عادت و گرایش خود به خودی این قشرها به سوی «نظم و ثبات» است. نیروهای حاکم و احزاب بورژوازی، همواره این نیروی ایدئولوژیک عادت و گرایش خود به خودی را که به ویژه در میان قشرهای میانی زیاد است مورد استفاده قرار می‌دهند و به میدان سیاست می‌آورند که مانع از بالفعل شدن پتانسیل انقلابی و «مخرب» توده‌های تحت ستم و استثمار شوند.

جهان‌بینی «راه کارگر» مانع آن است که از واقعیات مادی صحنه‌ی مبارزه طبقاتی و تجربه‌ی بارها تکرار شده بیاموزد. ●

مصر: زمان دور ریختن توهمات است

جهانی برای فتح، ۸ ژوئیه ۲۰۱۳، ساموئل آلبرت



آن طور که بعضی‌ها می‌گویند، دخالت ارتش «انقلاب دوم»، «موج سوم انقلاب مصر» یا حتی «توقف» و «بازگشت به نقطه صفر» (زمانی که مبارک سرنگون شد) نیست بلکه تلاشی برای حل دعوای درون طبقات حاکمه از طریق زور و تبدیل مردم شورش‌گر به اهرم دست یک باند از مرتجعین علیه باندی دیگر از مرتجعین حاکم است.

در خیزش ژانویه ۲۰۱۱ شعار «مردم خواهان سقوط رژیم هستند» بیان واقعیت بود. اما اکنون توده‌ها به شدت منشعب شده‌اند. بخشی از آنان با نیروهای نظامی سمت گرفته‌اند و بخشی با اخوان المسلمین. این وضع بسیار بد است. اما می‌تواند بدتر از این هم بشود و تبدیل به فاجعه‌ی خونینی گردد که توده‌های مردم نه برای منافع واقعی و مشترک خود بلکه بر خلاف این منافع، زیر پرچم سیاسی اسلام یا پرستش توهمات که قدرت‌های غربی پراکنده می‌کنند، وارد جنگ علیه یک‌دیگر شوند.

میلیون‌ها تن از مردم، اخوان المسلمین را افشا کرده و ضد آن هستند که واقعیتی بسیار خوب است. آن دسته که در باره‌ی «مشروعیت» رژیم ارتجاعی اخوان المسلمین به دلیل آن که در انتخابات دروغین گذشته پیروز به در آمد، سینه چاک می‌دهند، هیچ برتری اخلاقی نسبت به ژنرال‌هایی که وعده می‌دهند که در آینده حاکمیت ارتجاعی خود را از طریق انتخابات مشروعیت خواهند بخشید ندارند. هشدار اوپاما در مورد «حاکمیت قانون» یا محکوم کردن «کودتا» توسط برخی سیاستمداران آمریکایی شوخی تلخی بیش نیست. زیرا آمریکا همواره کاری را که برای دفاع از منافع امپریالیستی‌اش لازم دانسته انجام داده است، از جمله سازمان دادن کودتاهای نظامی بی‌شمار.

سقوط حکومت محمد مرسی میلیون‌ها مصری را غرق در شغف و شادی مست‌کننده کرده است. اما جنبه‌ی تعیین‌کننده و وحشتناک اوضاع کنونی آن است که آن دسته از نیروهایی که خود را «انقلابی» می‌خوانند تحت لوای شکست دادن اخوان المسلمین خود را به دست ارتش و نمایندگان سیاسی به اصطلاح «بازار آزاد» و سلطه‌ی سرمایه‌ی امپریالیستی سپرده‌اند در حالی که ریشه‌ی رنج‌ها، تحقیرها و استبدادی که مردم مصر علیه آن طغیان کرده‌اند همین‌ها هستند.

نیات رهبران «تمرد» که ۲۴ میلیون امضاء را برای استعفای مرسی جمع کردند، هر چه می‌خواهد باشد، مهم آن است که آنان رهبری «جبهه‌ی نجات ملی» (که اپوزیسیون انتخاباتی است) را قبول کردند. آنان حمدین صباحی و محمد البرادعی را نماینده‌ی خود کردند. صباحی «چپ‌گرا» و ناصریست معروف مصری است که مدافع بازار آزاد، سرمایه‌گذاری خارجی و اسرائیل می‌باشد و محمد البرادعی، رئیس کسانی است که خود را لیبرال خوانده و به عنوان نماینده‌ی «جامعه‌ی بین‌المللی» (یعنی شغال‌های اتمی که از مقرهایشان در واشنگتن، لندن، پاریس و غیره بر جهان حکم می‌رانند) قلم‌داد می‌شوند. این دو شخص بر سر بیرون کردن محمد مرسی از حکومت با شورای عالی نیروهای نظامی وارد مذاکره شدند.

البرادعی بعد از کودتا اعلام کرد: «ارتش به نیابت از طرف مردم عمل کرده و قدرت را به دست گرفته است.» متأسفانه این واژگون کردن واقعیت تبدیل به باور میلیون‌ها تنی شده است که باید نسبت به واقعیت اوضاع آگاه‌تر از این می‌بودند. این حرف‌ها در واقع ادعاهای ژنرال‌های ارتش است که اعلام کردند: «ارتش مصر نمی‌تواند نسبت به جنبش توده‌ها و صدای آنان بی‌تفاوت باشد. آنان از ما می‌خواهند که نقش ملی و نه سیاسی بازی کنیم ... و به خواست‌های انقلابی آنان پوشش و خدمات لازمه را ارائه دهیم.»

از زمان استقلال مصر از بریتانیا، آمریکا برای تبدیل ارتش مصر به ستون سلطه‌اش در این کشور کوشش کرده است و به مدت بیش از ۴۰ سال این ارتش را تغذیه کرده است. این ارتشی است که پس از تجاوزات مکرر اسرائیل به خاک مصر با آن صلح کرد و حاکمیت صحرای سینا را به تل اوویو واگذار کرد، به فلسطینی‌ها خیانت کرده و از قدرت خود فقط برای سرکوب داخلی استفاده

کرده است. این ارتش، ارتش ژنرال مبارک است.

این ارتشی است که چند ماه بعد از این که سقوط مبارک به آن تحمیل شد، در آوریل ۲۰۱۱ تانک‌های خود را به میدان تحریر فرستاد، ده‌ها تظاهر کننده‌ی مسیحی و غیر مسیحی را در ساختمان «ماسپرو» قتل عام کرد، در نوامبر همان سال تک تیراندازان پلیس نظامی خود را به نبرد خیابان محمد محمود فرستاد تا به تظاهرکنندگان تیراندازی و آن‌ها را کور کنند و به تظاهرات زنان هجوم برند.

چه کسی می‌تواند «دختری با سینه بند آبی» را فراموش کند که پلیس‌های ارتش لباس‌هایش را دریده و با چکمه بر ارگان‌های زنانه‌اش می‌کوبیدند، دقیقاً برای این که اینان معتقدند جرم او زن بودن در میدان تحریر (میدان آزادی) است. مهم نیست که این زن حجاب و عبا بر تن داشت. چه کسی می‌تواند قتل عام استادیوم فوتبال در پورت سعید را که در فوریه ۲۰۱۳ تحت نظارت پلیس ارتش انجام شد فراموش کند؟ اکنون ژنرال‌هایی که ۱۲ هزار غیرنظامی را در زندان‌های نظامی نگهداری می‌کنند به ما می‌گویند که برای «دفاع از خواست‌های انقلابی مردم» دست به عمل زده‌اند. آیا یکی از خواست‌های اصلی مردم این نیست که مسئولین این جنایت‌ها تنبیه شوند؟

رئیس غیر نظامی حکومتی که ژنرال‌ها برقرار کرده‌اند عدلی منصور است. او فارغ التحصیل دانشگاه‌هایی در فرانسه است که برای اداره‌ی امور نظام امپریالیستی در خود کشورهای امپریالیستی و در نومستعمراتشان مدیر تربیت می‌کند. در رژیم مبارک، او یکی از قضات عالی‌رتبه بود و توسط مرسی به ریاست دادگاه عالی قانون اساسی برگزیده شد. نخست وزیر او حازن البلبلاوی است. او اقتصاددان است و اعلام کرده که دولت از فرامین صندوق بین‌المللی پول در زمینه‌ی حذف یارانه‌های سوخت پیروی خواهد کرد. رژیم مرسی نیز در ابتدا با این فرامین توافق کرد اما نتوانست آن‌ها را به اجرا بگذارد.

اکنون در مرکز قدرت رئیس شورای عالی نیروهای نظامی مصر، عبدالفتاح السیسی قرار دارد که توسط مرسی به این مقام برگزیده شده بود. او ژنرالی است که از تجاوز انگشتی به زنان بازداشت شده در تظاهرات‌ها (چیزی که رسماً به آن آزمایش بکارت نام داده‌اند) حمایت کرد و این کار را بسیار موجه خواند زیرا این زنان در میدان تحریر «شب را در کنار مردان تظاهرکننده گذرانده‌اند». پس «مانند دختران شما یا من نیستند» بلکه باید تنبیه شوند. آیا این مرد و نهاد ارتش که حتا حق بسیار ساده و اولیه‌ی تظاهرات کردن بدون مورد تجاوز واقع شدن را نیز لگدمال می‌کنند می‌توانند از «خواست‌های انقلابی مردم» حمایت کنند؟! بسیاری از مردم معتقدند که بیماری فراگیر تجاوز به زنان در میدان تحریر فعالانه از درون دستگاه دولتی سازمان می‌یابد. اما حتا اگر از طرف دولتی‌ها سازمان نیافته باشد، حداقل دولت آن را تشویق می‌کند. طرز تفکر اینان که معتقدند اگر زنی مورد تجاوز واقع شود تقصیر خودش است کاملاً مشابه مواضع هارترین موعظه‌گران اسلام گراست.

زمان دور ریختن توهامات است

اگر ارتش و یارانش تنها آلترناتیو در مقابل اخوان المسلمین بودند آنگاه آینده کاملاً آینده‌های تیره و تاریک بود. با این وجود، بسیاری از مصری‌ها اوضاع را اینگونه می‌بینند و توسط «سیاست ممکن‌ها» کور شده‌اند. بسیاری از آنان و اکثر کسانی که مدعی رهبری کردن مردم هستند مرتباً به دنبال نیروی قدرتمندی گشته‌اند که از قرار بتواند به نفع مردم وارد میدان شود. بعد از این که مردم نیروهای مسلح را مجبور به دست کشیدن از مبارک کردند، بسیاری از آنان به اخوان المسلمین پیوستند تا بر ارتش فشار بگذارند و آن را وادار به قبول یک رژیم غیر نظامی کنند در حالی که انتخاب مرسى پیشاپیش مسلم بود.

مردم مصر و سراسر جهان نباید شعارهایی را فراموش کنند که برخی نیروها دوست دارند ما فراموش کنیم. به طور مثال: «برخی اوقات با اخوان المسلمین اما با دولت هرگز». این شعار علیه ارتشی داده می‌شد که اکنون از قرار در حال دفاع از «انقلاب» در مقابل اخوان المسلمین است.

واقعیت آن است که سرنگونی رژیم مبارک مترادف با وقوع انقلاب نبود. ارتش، سرویس‌های امنیتی، پلیس ضد شورش، پلیس معمولی، دادگاه‌ها و بوروکراسی رژیم مبارک دست نخورده باقی ماند و فقط مبارک رفت. این ساختار قدرت در نهایت بیان و نماینده‌ی روابط اقتصادی در کشوری است که رشد سرمایه‌داری در آن بیش از پیش آن را وابسته به سرمایه‌ی خارجی و بازار بین‌المللی تحت کنترل امپریالیست‌ها کرده است. دولت، قانون و «حاکمیت قانون» چیزی خنثی نیست. این ساختارها نماینده‌ی طبقه‌ی حاکمه‌ای است که نمی‌تواند کشور را از زیر سلطه‌ی خارجی و عقب ماندگی تحمیلی بیرون آورد.

میلیون‌ها نفری که علیه مرسى به خیابان‌ها آمده‌اند حق دارند که حاکمیت اسلامی را غیرقابل قبول و غیرقابل تحمل بدانند. در ترکیه، حرکت حزب توسعه و عدالت (آکپ) به سوی هر چه اسلامی‌تر کردن کشور نشان می‌دهد که حتی «اسلام معتدل» غیرممکن است زیرا اسلام سیاسی منطق خود را دارد.

مرسى قادر نبود خواست مردم به «نان، آزادی و عدالت اجتماعی» را برآورده کند بنابراین نمی‌توانست جز از طریق حقه کردن دین به مردم در قدرت بماند. اما آن چه لیبرال‌ها می‌توانند به مردم بدهند همان سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی دوران مبارک و مرسى و بهتر است بگوییم قوانین (و حاکمیت قانون) صندوق بین‌المللی پول است.

بسیاری از مصری‌ها سقوط مرسى را ضربه‌ای به سلطه‌ی آمریکا می‌دانند. صحبت در مورد رابطه‌ی خوب میان اخوان المسلمین و «مادرس» یعنی آمریکا زیاد است. صحبت در مورد ناراضی بودن باراک اوباما از کودتای نیروهای مسلح زیاد است. برخی‌ها از کودتا به مثابه‌ی ضربه‌ای به «دیکتاتوری آمریکا- مرسى» حمایت می‌کنند. اما این نیز یک جنبه و توهم است. اخوان المسلمین به قدرت آورده شد نه برای این که ساختار دولتی را از بین ببرد بلکه برای این که آن را تحکیم کند. آمریکا ترجیح می‌داد که رژیم مبارک برای ابد تداوم یابد اما دیگر چنین انتخابی را نداشت و باید از میان انتخاب‌های ممکن بهترین را برگزید. اما اتحاد اخوان - ارتش ذاتاً بی‌ثبات بود و اسلام‌گرایان نمی‌توانستند قانع به موقعیت تابع باشند و تلاش کردند افراد خود را به موقعیت‌های کلیدی برسانند. با تغییر اوضاع حکام آمریکا با ضرورت‌های نوین و امکانات جدید مواجه شدند. چاک هیگل، وزیر دفاع آمریکا در آخرین روزهای حکومت مرسى روزی چند بار گفتگوی تلفنی با ژنرال السیسی داشت. سوزان رایس، مشاور امنیت ملی اوباما به رئیس‌جمهور مصر زنگ زد و به او گفت که او اخراج است. یکی از همکاران مرسى نوشت که: «چند لحظه پیش مادر به ما گفت که ما در عرض یک ساعت خاموش خواهیم شد.»

تفکر رایجی موجود است که فکر می‌کند عروج اسلام سیاسی، به ویژه اخوان المسلمین اساساً توطئه‌ی آمریکاست. این طرز فکر علاوه بر این که اشتباه است بسیار ایستا نیز می‌باشد، زیرا بنیادگرایی اسلامی را به مثابه‌ی چیزی نمی‌نگرد که نسبت به جامعه‌ای که در آن رشد کرده است یک پدیده‌ی خارجی و صرفاً توطئه‌ی سرمایه‌داری است که به توده‌های ذاتاً عقب‌مانده تحمیل شده است.

البته، این واقعیتی است که موفقیت اسلام‌گرایی تاریخی مدیون پول‌های هنگفت شاهان خلیج، عملیات مخفی اسرائیل و پشتیبانی ایالات متحده و قدرت‌های غربی بود که هدفشان مقابله با نفوذ اتحاد شوروی سابق و همچنین جنبش‌های انقلابی اصیل بود. مضافاً، امپریالیست‌ها کاملاً قادرند، هر زمان که

لازم باشد از هر نوع نیروی ارتجاعی و حتی نیروهای رقیب استفاده کنند. این مسئله‌ای است که باید همواره خاطرنشان کرد و مکرراً در جزئیات افشا کرد.

اما اقبال جهانی اسلام‌گرایی به دلیل شرایط عینی بود؛ شرایطی که کارکرد سلطه‌ی امپریالیستی آفریده است و این کارکرد بخشی از وجود این جوامع است و نسبت به آن‌ها به هیچ وجه خارجی نیست. توسعه‌ی سرمایه‌داری و تقسیم جهان به مشتی کشورهای سرمایه‌داری انحصاری و کشورهای وابسته به آنان و در نتیجه زیر سلطه‌شان هستند تغییرات عمیق و ادامه‌دار اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به وجود آورده است.

این امر منجر به عروج نیروهای سرمایه‌دار جدید شده است. این نیروها در حین آن که می‌خواهند در نظام امپریالیسم جهانی ادغام شوند، به روابط اجتماعی کهنه، سنت‌ها و باورهایی که ریشه در گذشته دارند و دیگر شاخص‌های عقب‌ماندگی در جامعه توسل می‌جویند. اخوان المسلمین علاوه بر داشتن پیوندهای نزدیک با تجار و سرمایه‌داران مالی بزرگ مصر، در میان طبقات مرفه به ویژه متخصصین پایگاه قوی دارد. البته پایگاهش محدود به این قشر نیز نیست. بسیاری از آنان در کشورهای خلیج کار کرده و اغلب مهندس و غیره هستند و همراه با سرمایه، آموزش‌های دینی و حس تحسین نسبت به کشورهای خلیج را وارد مصر کرده‌اند. دلیل علاقه‌ی اینان به کشورهای خلیج آن است که از نظر اینان کشورهای خلیج قادر بوده‌اند هویت فرهنگی خود را حفظ کنند و در عین حال بسیار ثروتمند و مدرن شوند بدون این که خیلی غربی شده باشند. رابطه‌ی میان قطر و اخوان المسلمین صرفاً یک رابطه‌ی حمایت مالی نیست. قطر الگوی الهام‌بخش معنوی اخوان المسلمین نیز هست.

رشد سریع سرمایه‌داری در مصر به جا به جایی‌های عمیق اجتماعی و ایدئولوژیک در میان توده‌های تحتانی جامعه نیز منجر شده است؛ توده‌هایی که به سوی شهرها رانده شده‌اند اما جایی در جامعه‌ی مدرن مصر نیافته‌اند. احساس منکوب‌شدگی و محرومیت در میان آنان بسیار قوی است زیرا از بیرون ایستاده و به ویرترین‌های مغازه‌ها، صفحه‌ی تلویزیون و مانیتور کامپیوترها می‌نگرند. در میان این طبقات حس انزجار از عوام‌فریبی غربی (که حمایت ایالات متحده‌ی آمریکا از کودتا تحت لوای «دموکراسی» یک نمونه‌ی دیگر از آن می‌باشد) قوی است. در میان اینان حس حقارت در سطوح مختلف موجود است که با طرح خواست «شان و مرتبت» آن را بازتاب می‌دهند. آنان فکر می‌کنند اسلام راه حل همه‌ی این‌ها است.

عروج اسلام سیاسی یک پدیده‌ی جهانی است که بیان‌کننده‌ی تضادهای فوق‌الذکر است؛ تضادهایی که در بطن خود نظام امپریالیسم جهانی پرورش یافته‌اند. اسلام سیاسی عمدتاً معضلی برای ایالات متحده‌ی آمریکا بوده است، به ویژه در شکل جهاد ضد غربی. اما زمانی که دین به عنوان منبع مشروعیت سیاسی و شایستگی اخلاقی مورد قبول واقع می‌شود آن‌گاه مرز میان انواع مختلف آن مخدوش و غیرقابل پیش‌بینی می‌گردد - همان‌طور که در عربستان سعودی و مصر کنونی می‌بینیم.

بسیاری از مصری‌ها حاکمیت اخوان المسلمین را به مثابه‌ی خطر فوری برای نوع زندگی‌شان می‌بینند. آنان می‌خواهند به فرهنگ جهانی دسترسی داشته باشند. اینترنت اهمیت خاصی برای آنان دارد زیرا از این طریق به جهان وصل می‌شوند. آنان به حق خواهان قدرت بیان آزادانه‌ی خود هستند، سبک زندگی خود را آزادانه انتخاب کنند و خفه نشوند. آنان حق دارند که حاکمیت دینی را غیرقابل قبول بدانند. اما درک این حقیقت نیز ضروری است که نظام ایدئولوژیک و سیاسی حاکمان کشورهای امپریالیستی نیز یک نظام جهانی ستم و استثمار است. این قبیل قشرها بخشاً به دلیل جایگاه ممتازشان در جامعه، مستعد طرفداری از «بازار آزاد»ی هستند که اکثریت عظیم مردم جهان را لگدمال و خرد می‌کند؛ آنان مستعد هستند که حامی دموکراسی سرمایه‌داری نوع غربی و نظام انتخاباتی آن شوند که هرگز تغییر پایه‌ای در مصر یا در هیچ نقطه‌ی دیگر در جهان به وجود نیاورده است. این قشرها باید به این آگاهی برسند که تقاضای کمک از حکومت‌های غربی برای خلاص شدن از شر اسلام‌گرایان، با شعارهایی از این قبیل که «آمریکا حامی تروریست‌ها در مصر است» یک اشتباه سیاسی بزرگ است و از نظر اخلاقی غیرقابل قبول می‌باشد.

برخی‌ها تحمل شنیدن این را ندارند که دخالت ارتش، کودتا خوانده شود زیرا فکر می‌کنند ارتش می‌تواند آزادی بیاورد. اما آزادی برای چه کسی و برای چه؟ آیا ارتش وعده‌ای جز این داده است که انتخاباتی برای «مشروعیت» بخشیدن به انقیاد شرم آور کشور و زنان و مردان آن برگزار کند؟

مصاحبه‌ی مونا روشن با تلویزیون چشم انداز، ۳۰ تیرماه ۱۳۹۲

توضیح: این متن مصاحبه‌ی مونا روشن با تلویزیون چشم انداز است. نکات انتهایی متن در مصاحبه‌ی تلویزیونی ضبط نشده است. این متن توسط حقیقت برای انتشار ویرایش شده است.

سوال: همان‌طور که می‌دانید رژیم مرسی وابسته به اخوان المسلمین بعد از یک سال توسط یک کودتای نظامی ارتش مصر سقوط کرد. با وجود آن که این تعویض قدرت به وضوح یک کودتا بود اما مخالفین مرسی آن را انقلاب دوم مصر می‌خوانند. آیا به نظر شما این درست است؟ اگر نیست چرا؟ و اصولا دلایل این‌ها برای این که می‌گویند این انقلاب است و نه کودتا چیست؟

بله همان‌طور که گفتید این یک کودتا بود که عده‌ای آن را انقلاب دوم مصر می‌خوانند. در مصر نه انقلاب اولی رخ داد و نه دوم. سرنوشت مبارک در سال ۲۰۱۱ هم انقلاب نبود، بلکه سقوط مهره‌ای از دولت ارتجاعی مصر بود. عوض کردن نگهبانان یک نظام، انقلاب نیست. اتفاقاً مهم‌ترین نشانه‌ی انقلاب نبودن سقوط رژیم مبارک پابرجا ماندن ارتش مصر بود. دولت کهنه با ستون فقراتش که ارتش است پابرجا ماند و فقط نگهبان عوض کرد.

در نتیجه باید گفت که مبارزات مردم مصر علیه رژیم مبارک تبدیل به یک انقلاب نشد و در واقع در نیمه‌ی راه متوقف ماند. بعد از سقوط مبارک، ارتش مستقیماً حکومت را در دست گرفت و در ۱۶ ماهی که به طور مستقیم اداره‌ی دولت را در دست داشت جنایت‌های بی‌حسابی علیه مردم مرتکب شد. فقط یادآوری کنم: این ارتش تظاهرات زنان در هشت مارس ۲۰۱۱ را سرکوب کرد و زنان دستگیر شده را به زور وادار به آزمایش بکارت کرد، یعنی به آنان تجاوز انگشتی کرد. ژنرال السیسی که رئیس ارتش مصر و رئیس کودتا است این آزمایش بکارت را تایید کرد و گفت این کار لازم است چون این زنان شب را در میان تظاهرات‌کنندگان میدان تحریر گذرانده‌اند. اگر کسی فکر می‌کند که السیسی یک نظامی سکولار است باید بداند که همسر وی روبرو می‌زند و خودش نیز اسلام‌گرای فئاتیک است. زیر نظر همین ژنرال ۱۲ هزار غیر نظامی در زندان‌های ارتش هستند. زیر نظر همین ژنرال قتل عام استادیوم پورت سعید در فوریه ۲۰۱۳ اتفاق افتاد.

این ارتش ستون فقرات دولت طبقات سرمایه‌دار وابسته به نظام سرمایه‌داری جهانی است. این ارتش بزرگترین تکیه‌گاه آمریکا برای سلطه بر مصر است. این ارتش بعد از ارتش اسرائیل بیشترین کمک‌های نظامی و مالی را از آمریکا دریافت می‌کند. بین سال ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۱ این ارتش ۳۵ میلیارد دلار از آمریکا دریافت کرد. سران ارتش تعلیم دیده‌ی مدارس نظامی در آمریکا هستند. این ارتش باز ماندن کانال سوئز را برای امپریالیست‌ها و نیازهای سرمایه‌داری جهانی تضمین می‌کند. این ارتش در سرکوب ملت فلسطین هم‌دست اسرائیل است.

برخی از نیروهای اپوزیسیون ایران مانند چریک‌های فدایی نوشته‌اند: مردم مصر ارتش را مجبور به کودتا کردند! این حرف‌های عجیب از کسانی که چهل سال است در سیاست هستند واقعا حیرت‌انگیز است. بهتر است با این واقعیت روبرو شویم که توده‌های مردم برای شکنجه‌گران و سرکوب‌گران خود هورا کشیدند و بپرسیم چرا و این وضعیت چه وظایفی را در مقابل ما کمونیست‌ها می‌گذارد. برخی دیگر مانند راه کارگر (هیئت اجرایی) حمایت میلیون‌ها مصری از ارتش مصر و کودتای آن را «نه بزرگ» به اخوان المسلمین خواندند! راه کارگر عادت دارد که هر زمان توده‌های مردم دچار توهم شده و یک باند ارتجاعی را در مقابل یک باند ارتجاعی دیگر مورد حمایت قرار می‌دهند آن را ارزش گذاری مثبت کرده و «نه بزرگ» بخواند.

البته این‌ها لغزش قلم یا کلام نیست. این گونه تحلیل‌ها بیان افق سیاسی این جریان‌ها است. در ایران رای دادن مردم به روحانی که مهره‌ی وفادار و شناخته‌شده‌ی ولایت فقیه است را به عنوان «نه بزرگ به رهبر» مثبت ارزیابی کردند و در مصر حمایت میلیون‌ها تن از توده‌ها از ژنرال‌های خون‌خوار مصر را «نه بزرگ به اخوان المسلمین» می‌خوانند. این سیاست یعنی ابدیت بخشیدن به دور باطلی که توده‌های خاورمیانه بدان گرفتار شده‌اند که مرتباً علیه یک باند مرتجع به باندی دیگر «نه بزرگ» می‌گویند و این باندهای مرتجع نیز از

لیبرال‌ها چه ارمانی به جز تحقیر و سرکوب برای توده‌های فقیر در انبان دارند؟ البرادعی می‌گوید: «اگر ارتش دخالت نکند خطر آن هست که فراقی جامعه سر به شورش بردارند و این یک فاجعه است.» آیا معنای این حرف آن نیست که نقشه‌ی او برای فراقی تداوم رنج و فلاکت است و برای همین از آن‌ها می‌ترسد؟ موضوع ستم بزن، تشدید پدرسالاری یا مبارزه برای محو آن تبدیل به موضوعی مرکزی در جامعه‌ی مصر (و دیگر کشورهای عربی و تمام جهان) شده است و کلیه‌ی نیروهای ارتجاعی در تداوم پدرسالاری متحد هستند. تقریباً تمام «چپ» به طرز ننگ‌آوری با این سیاست همراه است زیرا به جای نقد عقب‌ماندگی خود، تقصیر را به گردن عقب‌ماندگی مردم می‌اندازند. در تمام این‌ها: منافع مشترک اکثریت مردم در کجاست؟ نان، آزادی و عدالت اجتماعی کجاست؟ انقلاب کجاست؟

دو آینده‌ی ممکن

انشعاب در طبقات حاکمه‌ی مصر بخشا ریشه در تقابل میان ایدئولوژی‌ها و نمایندگان سیاسی رقیب یک‌دیگر دارد. اما این پروسه را نمی‌توان به تقابل میان البرادعی و اخوان المسلمین تقلیل داد. نیروهای اسلامی در هر دو طرف حضور دارند و ارتش مصر به شدت اسلامی است. به طور مثال، همسر ژنرال السیسی روبرو می‌زند که یکی از واردات فرهنگی از کشورهای خلیج است و در فرهنگ مصر ریشه‌ای ندارد. این رقابت‌ها هر دو طرف را تقویت می‌کند و جنایت‌های یک طرف مردم را به آغوش طرف دیگر می‌راند.

مضافاً، امید گسترده‌ای موجود است که رخدادهای مصر نشانه‌ی افول اسلام سیاسی در منطقه است. اما این باور توهمی بیش نیست، زیرا در شرایطی که ایالات متحده‌ی آمریکا و امپریالیست‌های دیگر بر جهان سلطه داشته و بر مردم جهان ستم می‌کنند، اگر توده‌های مردم آلترناتیو دیگری به جز سمت‌گیری میان اسلام‌گرایان و نیروهای طرفدار غرب را نبینند اوضاع امروز مصر می‌تواند در نهایت اسلام‌گرایان را در همه‌جا تقویت کند.

ما دیده‌ایم که چگونه در الجزایر یک کودتای نظامی علیه حزب اسلام‌گرای که در سال ۱۹۹۱ در شرف پیروزی بود به جنگ داخلی منتهی شد. تاثیر آن سال‌ها هنوز بر مردم الجزایر سنگینی می‌کند. بدترین آن‌ها این بود که ارتش و گروه‌های اسلام‌گرای مسلح گوناگون نه تنها در یک رقابت ارتجاعی به جان یکدیگر افتادند، بلکه همه‌ی آن‌ها در مسابقه‌ی گسترش ترور و وحشت، چندین روستا و محله‌ی مسکونی در شهر و قشرهای اجتماعی را کاملاً از میان بردند (هر دو طرف به ویژه از روشنفکران نفرت داشتند). این است نمونه‌ی یک ارتش طرفدار غرب و سکولار که مردم را از شر اسلام‌گرایان مصون داشته و به آنان «خدمت اجتماعی» ارائه داده و «حمایت» شان می‌کند!

از طرف دیگر سناریوی سوریه را داریم که تبدیل به جنگی داخلی در میان نیروهای مرتجع شده است و فاجعه‌ای بسا عظیم‌تر را برای مردم به ارمان آورده است. حتا در آن‌جا برخی از مردم تلاش می‌کنند «سیاست ممکن‌ها» را به کار برند زیرا امیدوارند که از میان نیروهای رژیم یا اپوزیسیون اسلام‌گرا متحدینی را برای خود بیابند.

عناصر مساعد در مصر امروز عبارتند از شور و اشتیاق و خواست و عزم میلیون‌ها نفر برای این که راه و روش زندگی کهنه را به دور ریزند و دیگر این که هیچ کدام از دشمنان مردم به واقع قادر به تحمیل یک «ثبات» ارتجاعی و خفقان‌آور نیستند. طبقه‌ی حاکمه منشعب است و مسائل پایه‌ای ایدئولوژی و مشروعیت آن یا در هواست.

اما تا زمانی که یک آلترناتیو واقعی ظهور نکند توده‌های مردم به زیر این یا آن بال طبقه‌ی حاکمه‌ی ارتجاعی خواهند رفت. ظهور یک آلترناتیو واقعی مستلزم آن است که دوستان و دشمنان مردم به درستی تشخیص داده شوند. بر این پایه است که می‌توان بخش‌های مختلف توده‌های مردم از قشرهای مختلف را برای مغلوب کردن آن دشمنان و کسب قدرت برای تغییر کشور و مردم آن و در نهایت جهان متحد و بسیج کرد. شکل‌گیری یک آلترناتیو واقعی مستلزم آن است که گروهی از افراد معتقد به این افق اتحادی به وجود آورند و نقشه‌ای برای تحقق این افق کشیده و در این راه جسورانه و مصمم عمل کنند و با عزم و جسارت برای چیره شدن بر موانع و تحقق این وظایف بسیار سخت تلاش کنند- جسارت و عزمی که پایه در نگرشی علمی به دنیا دارد. در جهان کنونی، یک تئوری انقلابی موجود است که می‌توان آن را به کار بست و این افق را ممکن کرد. این راه سخت است اما هر راه حل دیگری توهم است. ●

این بابت خشنود هستند، زیرا باعث می‌شود که توده‌های مردم هرگز راه خود را پیدا نکنند.

سوال: کدام نیروهای سیاسی اپوزسیون در مصر با این کودتا همراهی کردند و استدلالشان چیست؟

هنگام اعلام کودتا توسط ژنرال السیسی افرادی مانند البرادعی و رهبر جنبش جوانان ترمز و رهبر حزب سلفی النور و امام الازهر و اسقف مسیحیان در اطراف وی نشسته بودند. این صحنه یعنی یک اتحاد! اتحاد این نیروها با ارتش! البرادعی یک نفر نیست، او سخنگوی جبهه‌ی نجات ملی است. جبهه‌ی نجات ملی بعد از سقوط مبارک درست شد. شماری از احزاب به اصطلاح چپ و سوسیالیست هم در آن هستند. مثل ترسکیست‌ها و نیروهای تیپ اکثریت- حزب توده‌ی ایران یعنی کسانی که حامی شوروی سوسیال امپریالیست بودند. جنبش ترمز هم بخشی از آن است. ترمز ربطی به جنبش جوانان ۶ آوریل که موجبات سقوط مبارک را فراهم کرد ندارد. بلکه سازمان جوانان جریان‌ی به نام الکفایه است. الکفایه در ۲۰۰۴ درست شد و نقش زیادی در سرنگونی مبارک نداشت. آخرین رهبر الکفایه در سال ۲۰۱۱ شخصی بود که یک دوره عضویت حزب کمونیست مصر وابسته به شوروی سابق را داشت و یک دوره هم عضو اخوان المسلمین بود. در هر حال این طیف دو نفر را در جبهه‌ی نجات ملی سخنگوی خود کردند: حمدین صباحی و البرادعی. حمدین صباحی چپ‌گرا و ناصریست است که مدافع بازار آزاد، سرمایه‌گذاری خارجی و اسرائیل می‌باشد و محمد البرادعی رئیس کسانی است که خود را لیبرال خوانده و به عنوان نماینده‌ی جامعه‌ی بین‌المللی یعنی امپریالیست‌ها قلم‌داد می‌شوند. این دو شخص بر سر بیرون کردن محمد مرسی با شورای عالی نیروهای نظامی وارد مذاکره شدند. البرادعی بعد از کودتا اعلام کرد «ارتش به نیابت از طرف مردم عمل کرده و قدرت را به دست گرفته است» اما این دروغ است ولی تبدیل به باور میلیون‌ها نفر شده است. این حرف‌ها در واقع ادعاهای ژنرال‌های ارتش است.

در این اوضاع یک موضوع مهم‌تر از هر چیز دیگری است و آن این است که نیروهایی که خودشان را انقلابی می‌خوانند به خاطر شکست دادن اخوان المسلمین با ارتش متحد شدند و به ارتشی که پیشه‌اش جنایت است مشروعیت بخشیدند. آیا واقعا می‌شود به کسانی که خود را به دست ارتش و یا نمایندگان سیاسی «بازار آزاد» می‌سپارند گفت انقلابی؟ یا چپ یا سوسیالیست؟ هرگز! این احزاب به اصطلاح چپ و سوسیالیست دست در دست امثال البرادعی در واقع تبدیل به دلال و واسطه‌ی میان ارتش و مردم شدند و به ارتش کمک کردند که به عنوان «ناجی» مردم مصر در صحنه ظاهر شود. از این جور نیروها که همیشه تبدیل به کاتالیزور به قدرت رسیدن جناح‌های مختلف بورژوازی و طبقات حاکمه می‌شوند در اپوزسیون چپ ایران هم وجود دارد. در واقع این به اصطلاح چپ‌ها چه بخواهند و چه نخواهند بیان‌کننده و مجری برنامه و افق قشری از طبقه‌ی بورژوازی هستند.

سوال: چرا میلیون‌ها تن از مردم مصر با این کودتا همراهی کردند و از آن به هیجان و اشتیاق آمدند؟ طرفداران مرسی چه کسانی هستند؟ آیا در میان آن‌ها بخشی از توده‌های مردم هستند؟

اولا، شورش مردم علیه رژیم مرسی و خواست سرنگونی وی به حق و بسیار به جا بود. مردم هیچ راه دیگری نداشتند. شکی نیست که مردم به همان دلایلی که علیه مرسی شورش کردند علیه حکومت فعلی هم شورش‌های دیگری خواهند کرد. در یک سال مرسی اعتصاب‌های کارگری را سرکوب کرد، رفت و آمد زنان در عرصه‌ی عمومی را واقعا مشکل کرد، در دوره‌ی مرسی تعداد خبرنگاران دستگیر شده بیشتر از سی سال حکومت مبارک بود. بسیاری از جوانان مبارز میدان‌التحریر و ویلاگ‌نویسان به طرز مرموزی کشته شدند. مرسی با استفاده از داشتن اکثریت در پارلمان قدرت ریاست جمهوری را بسط داد و مایه‌ی اسلام‌گرایی قانون اساسی را زیاد کرد و قوانین مصر را مقید به احترام به قوانین قرآن و سنت کرد. مرسی به هیچ یک از قول‌های اقتصادی خودش و کم کردن فقر عمل نکرد.

گسترش نارضایتی مردم روندی روشن بود. ارتش تلاش کرد تا از این نارضایتی استفاده کند و خود را به عنوان «ناجی اسلام و دموکراسی» معرفی کند و برای خودش مشروعیت مردمی بخرد. عربستان سعودی هم با تقویت اسلام‌گرایان

سلفی مانند حزب النور به این روند کمک می‌کرد. فاجعه در این جا است که ارتش موفق شد بخش بزرگی از توده‌های مردم را با طرح خود همراه کند و نگذارد که نارضایتی توده‌های مردم از رژیم مرسی تبدیل به حرکتی انقلابی علیه کلیت این نظام که ارتش ستون فقرات آن است بشود.

شورش‌های بزرگ کارگران و زحمتکشان و زنان و روشنفکران علیه رژیم‌های حاکم، علیه فقر، علیه سرکوب و نبود آزادی‌های سیاسی، علیه پدرسالاری یک مشخصه‌ی بسیار مساعد اوضاع کنونی در خاورمیانه و جهان است. اما این شورش‌ها مرتبا در دور باطل انتخاب میان بد و بدتر، میان اسلام‌گرایی یا امپریالیسم، میان مرتجعین غیر نظامی و نظامی گیر می‌کنند. به این معضل باید پاسخ صریح داد و نه این که آن را با گفتن این که «مردم ارتش را مجبور کردند» یا این که این یک «نه بزرگ» بود توجیه کرد. برنامه‌ی یک انقلاب واقعی و صدای یک حزب کمونیست انقلابی در میدان نیست. برای همین توده‌های مردم به سادگی به دنبال این یا آن مرتجع می‌افتند.

سقوط اخوان المسلمین ضربه‌ای به اسلام سیاسی در خاورمیانه نیست

این که میلیون‌ها نفر از توده‌های مردم در خاورمیانه به ماهیت رژیم‌های اسلامی پی‌برده‌اند تحول بسیار مثبتی است. اما افشا شدن ماهیت اسلام سیاسی مترادف با افول آن نیست. این زگیلی نیست که خود به خود خشک شود و بیفتد. یک برنامه و آلترناتیو کمونیستی باید با آن در بیفتد و راه دیگری را در مقابل توده‌های مردم که خواهان تغییراند باز کند. در این صورت است که افول خواهد کرد. در شرایطی که ایالات متحده‌ی آمریکا و امپریالیست‌های دیگر بر جهان سلطه دارند و نابودی و فقر و نابرابری و جنگ بر سر مردم جهان می‌ریزند، اگر توده‌های مردم آلترناتیو دیگری به جز سمت‌گیری میان اسلام‌گرایان و نیروهای طرفدار غرب را نبینند اسلام سیاسی افول نخواهد کرد. اتفاقا اوضاع امروز مصر می‌تواند در نهایت اسلام‌گرایان را در همه جا تقویت کند. وارد شدن در نزاع و رقابت میان قطب‌های ارتجاعی (ارتش و اسلام‌گراها) در نهایت به تقویت هر دوی آن‌ها و به ضرر جبهه‌ی مردم منجر می‌شود.

باید احزاب سیاسی به اصطلاح «چپ» را که تبدیل شدن توده‌های مردم به بازبچه‌ی رقابت‌های مرتجعین را «نه بزرگ» و «انقلاب دوم» و غیره می‌خوانند افشا کرد زیرا این سیاست‌ها فقط یک تاثیر و پیام دارد و آن اینکه توده‌های مردم چاره‌ای ندارند جز این که هر از چندی از طریق شورش و طغیان نگهبانی دستگاه دولتی بورژوازی را از یک جناح بگیرند و به دست دیگری بسپارند. این فرآیندها حتا زمانی که از اقبال توده‌ای برخوردارند، فرآیندهایی به غایت ضد مردمی‌اند و مانع مهمی در مقابل وقوع انقلاب‌های واقعی هستند.

فاجعه‌ی تبدیل شدن توده‌های تحت ستم و استثمار مصر به بازبچه‌ی دست جلادان و سرکوب‌گران خود یک بار دیگر ثابت کرد که: اگر رهبری کمونیستی انقلابی در میان نباشد؛ توده‌ها بی‌تردید به سوی یکی از قطب‌های سیاسی سازمان یافته‌ی ارتجاعی جذب خواهند شد.

توده‌های مردم از هر قشر و طبقه‌ای که باشند، کارگر باشند یا دهقان یا دانشجو، به طور خود به خودی و با امتحان و خطا نمی‌توانند به افق و برنامه‌ی دست یابند که منطبق بر منافع آنان باشد. به طور خود به خودی نمی‌توانند رشته‌های پیوندی را که در جریان شورش علیه مرتجعین ایجاد کرده‌اند تبدیل به سازمانی کنند که در بلند مدت بتواند طبقه‌ی کارگر و توده‌های مردم را در مغلوب کردن و درهم شکستن ماشین دولتی که نیروهای نظامی ستون فقرات آن هستند رهبری کند. سرنگونی دولت کهنه یعنی استقرار یک دولت نوین. توده‌هایی که خواهان تغییر هستند باید به این واقعیت آگاه بشوند که دولت کهنه باید سرنگون شده و دولت نوینی برقرار شود. باید به مختصات این دولت نوین آگاه باشند تا بتوانند مقایسه کنند و آگاه بشوند که انقلاب یعنی چه. متأسفانه بسیاری از جریان‌های به اصطلاح چپ و سوسیالیست هم فقط اسم چپ و سوسیالیست را با خودشان حمل می‌کنند و به جای این که معنای واقعی انقلاب را به میان مردم ببرند، تبدیل به واسطه‌ی میان توده‌های مردم و ضد انقلاب می‌شوند.

طبقه‌ی حاکمه‌ی مصر و دولت کهنه‌ی آن گریبان‌گیر تضادهای حل‌ناشدنی هستند. اما انقلاب مصر نیز در دور باطلی گیر کرده است. بیرون آمدن آن از این دور باطل در گرو شکل‌گیری مرکز فرماندهی سیاسی کمونیستی انقلابی در راس جنبش مردم است که معنای یک انقلاب واقعی را در میان توده‌های شورش‌گر فراگیر کند و آنان را تبدیل به رزمندگان یک استراتژی انقلابی واقعی کند. ●

نگاهی به موقعیت و سیاست کمونیست‌ها در جنبش میدان تقسیم ترکیه

گزارش تحلیلی از جنبش میدان تقسیم

نامه از یک رفیق ۱ - ۱۰ ژوئیه ۲۰۱۳

جنبش میدان تقسیم که در خرداد ماه از پارک گزی در استانبول شروع شد و بسیاری از نقاط ترکیه را در بر گرفت، درس‌های مهمی برای خود کمونیست‌های ترکیه و نیز کمونیست‌های سراسر جهان دارد. در این نوشته می‌کوشم نگاهی کلی بیاندازم به موقعیت، سیاست و روش دخالت‌گری سازمان‌های منتسب به جنبش کمونیستی ترکیه در این جنبش.

این جنبش مانند جنبش‌های توده‌ای «بهار عربی» و جنبش سال ۸۸ در ایران نشانه‌ی تحولات سیاسی بزرگی در این جوامع، نشانه‌ی حالات و وضعیت توده‌ها است که به شدت نیازمند «تغییر» هستند و می‌خواهند آن را به دست بیاورند. به وجود آمدن چنین حالت و موقعیتی در میان توده‌ها فاکتور بسیار مساعدی برای انقلاب است و اصولاً بدون آن کمونیست‌ها نمی‌توانند هیچ انقلابی را رهبری کنند. اما واقعیت‌گرنده این است که با وجود به مبارزه درآمدن وسیع توده‌ها و فزونی فرصت‌های انقلابی، کمونیست‌ها از عهده‌ی این چالش (رهبری انقلاب) بر نمی‌آیند! و سوال این جاست که چرا؟ در رابطه با نقش نازل سازمان‌های کمونیستی ایران در خیزش سال ۸۸ شاید بتوان این استدلال را آورد که سی و چند سال قلع و قمع کمونیست‌ها توسط جمهوری اسلامی، توان رهبری را از سازمان‌ها و احزاب کمونیست گرفته است. در مورد مصر شاید بتوان گفت که در مصر در دهه‌ی ۱۹۶۰ اصلاحات و جنبش‌های کمونیستی انقلابی متولد نشدند و جنبش چپ آن جا زیر سلطه‌ی رویزیونیست‌ها باقی ماند و کسانی که خود را «کمونیست» می‌خوانند بیشتر مانند «حزب توده» ایران هستند تا کمونیست و آن‌ها هم همیشه در زیر سایه‌ی جریان ناسیونالیستی بوده‌اند. اما در ترکیه چه؟ در این جا طیفی از احزاب و سازمان‌های جنبش کمونیستی که در دهه‌ی ۱۹۶۰ شکل گرفتند دچار ضربات مهلک از آن نوع که کمونیست‌های ایران در سال‌های بعد از ۱۳۵۷ تجربه کردند، نشدند (۱) و نزدیک به دو دهه است که اکثر آن‌ها دارای تشکلات و نشریات علنی و مراسم مبارزاتی دائم خود در شهرها و محلات و روستاها و کارخانه‌ها هستند.

فعالین این سازمان‌ها شرکت‌کنندگان و رزمندگان رادیکال جنبش میدان تقسیم و میادین دیگر بودند. مقاومت علیه پلیس را اینان سازمان می‌دادند. اکثر این‌ها چه در موضع‌گیری‌های سیاسی و یا در عمل میدان‌های رادیکالیسم چیزی کم نداشتند. در نشریات خود ماهیت شوونیستی و ارتجاعی پرچم ترکیه، کمال آتاتورک و اسلام‌گرایان را افشا می‌کردند و از حقوق زنان و حقوق ملی کردها دفاع می‌کردند. اما هر چه بیشتر جستجو کردم کمتر یافته‌ام که خطاب به مبارزین میدان تقسیم و میادین شهرهای دیگر فراخوان و پیام یک انقلاب کمونیستی را به عنوان تنها راه‌هایی در ترکیه و مصر و تونس و سوریه و ایران و یونان و آمریکا و سراسر جهان بدهند و در پرتو این فراخوان عام به طور خاص بگویند که مختصات طبقاتی، سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی و اجتماعی این انقلاب کمونیستی امروزه در ترکیه چیست و راه انجام این انقلاب کدام است و برای عملی کردن آن چه باید کرد؟ تحلیل طبقاتی از احزاب سیاسی عمده که در صحنه هستند چیست؟ دولتی که در نتیجه‌ی این انقلاب کمونیستی به وجود خواهد آمد با اقتصاد ترکیه که وابسته به توریسم و نابودی محیط زیست و تبدیل شهرها به مراکز تجاری بزرگ و لوله‌های نفتی و گازی که از غرب و شرق و شمال و جنوب مانند زنجیر ترکیه را به اسارت نظام سرمایه‌داری امپریالیستی در می‌آورد چیست؟ با کشاورزی که امروزه توسط شرکت‌های تجاری-کشاورزی بزرگ جهانی کنترل می‌شود چه خواهد کرد؟ آیا ترکیه کماکان پایگاه نظامی ناتو خواهد ماند یا تبدیل به پایگاه انقلاب کمونیستی در سراسر منطقه و جهان خواهد شد؟ چگونه ساختار سیاسی و اقتصادی طبقاتی حاکم تمایزات اجتماعی شنیع چون ستم بر زن و ستم ملی را تولید و بازتولید می‌کند؟ چرا این نظام نیازمند اسلام‌گرایی و ارتش فاشیست است؟ چرا نیاز دارد در زندگی خصوصی مردم دخالت کند و اخلاق دینی را تبدیل به چسب انسجام اجتماعی کند؟ آیا خصلت و ساختارهای دولت آینده وابسته به این تمایزات خواهد بود یا وابسته به نابودی تمایزات طبقاتی، جنسیتی، ملیتی و غیره؟ آزادی‌های فردی در

دولت آینده چه نقشی را در پویا نگاه داشتن زندگی جمعی و تعاون اجتماعی خواهد داشت؟ ارتش چه کاره خواهد بود؟ رابطه علم و دین و هنر چه خواهد بود؟ اخلاقیات منتج از این روابط اقتصادی و اجتماعی نوین چه خواهد بود؟ خط قرمزهای اقتصادی و اجتماعی در آن دولت چه خواهد بود و به عبارت دیگر علیه چه چیزی دیکتاتوری اعمال خواهد شد؟ دموکراسی از چه خصلتی برخوردار خواهد بود؟ و بالاخره این که برای تدارک انقلابی با این مختصات چه باید کرد و اگر می‌خواهند تدارک چنین انقلابی را ببینند در جنبش کنونی علیه رژیم طیب اردوغان چه فرصتی برای تدارک ذهنی و عملی چنین انقلابی موجود است و چگونه می‌توان از آن‌ها استفاده کرد؟

وقتی به طور عینی سوال بزرگ مقابل جامعه این است که آیا می‌توان از درون وضعیت ناعادلانه و ناپایداری که در حال از هم گسیختن است نظمی مثبت برای مردم بیرون کشید یا نه؟ وظیفه‌ی مرکزی کمونیست‌ها جواب دادن به آن و تلاش و کوشش انقلابی برای تبدیل آن به افق روشن ده‌ها و صدها هزار از توده‌های مردم است. بدون جواب‌گویی به این نیاز و چالش رهبری کمونیستی شکل نمی‌گیرد و در میان مردم نفوذ نمی‌کند.

اما متأسفانه همان تصویری که سند حزب مان «کمونیسم بر سر دوراهی: شکوفایی یا پژمردگی» (منتشر شده در حقیقت شماره ۴۹) در مورد جنبش کمونیستی ایران می‌دهد خصلت نمای جنبش کمونیستی ترکیه نیز هست: جنبش کمونیستی از جنبشی که باید سرنگونی انقلابی دولت حاکم و استقرار یک دولت سوسیالیستی نوین را به عنوان پایگاهی برای استقرار کمونیسم در جهان رهبری کند تبدیل به یک جنبش مقاومت شده است.

معضل «عام» یا کلان

استفاده از کلمات کمونیسم و سوسیالیسم و انقلاب رایج است. اما درک محدود از مختصات انقلاب کمونیستی و جامعه‌ی سوسیالیستی فراگیر است. احزاب انقلابی چپ مرتباً با این کلمات خود را معرفی می‌کنند اما قادر نیستند آن را به عنوان یک بدیل تعریف شده با مختصات سیاسی و ایدئولوژیک و طبقاتی و اجتماعی ارائه کنند. در واقع به طور خود به خودی به همان درکی می‌افتند که رویزیونیست‌ها از سوسیالیسم می‌دهند: دموکراسی گسترش‌یافته و رفاه همگانی. این ناروشنی عمدتاً ریشه در بی‌اطلاعی و عدم جمع‌بندی کمونیستی و علمی از تجربه‌ی بزرگ انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم که چهره‌ی جهان را عوض کردند، دارد. در میانه‌ی این انفجار سیاسی، احزاب بورژوازی بی‌شرمانه عکس‌های غول پیکر کمال آتاتورک فاشیست را به اهتزاز در آوردند و میراث وی را به عنوان راه نجات توده‌های مردم معرفی کردند، اما کمونیست‌ها در عین حال که پرچم‌های سرخ‌شان را برافراشتند اما قادر نبودند پرده‌های ضخیم دروغ‌های ضد کمونیستی را پاره کنند و جسورانه انقلاب کمونیستی و تاریخ آن را که در قرن بیستم در وجود انقلاب‌های سوسیالیستی شوروی (۱۹۱۷-۱۹۵۴) و چین (۱۹۴۹-۱۹۷۶) تجسم پیدا کرد به توده‌ها معرفی کنند و نشان دهند که این‌ها انقلاب‌های بی‌سابقه‌ای بودند که قدرت سیاسی را در دست توده‌ها نهادند و آنان را به سوی رهایی‌شان رهبری کردند و در این راه دستاوردهای بی‌سابقه‌ای داشتند که هنوز هم یادآوری آن‌ها انسان را غرق در حیرت و شگفتی می‌کند و متأسفانه دیگر تکرار نشدند در حالی که جهان پر رنج و ستم و استثمار امروز بیش از همیشه به چنین انقلاب‌هایی نیاز دارد. برای پاسخ‌گویی به این ضرورت عاجل باید تاریخ آن انقلاب‌ها را تبدیل به آگاهی توده‌های کارگر و زحمتکش و زنان و جوانان مبارز و خلق‌های تحت ستم کنیم. در این چارچوب اشتباهات و کمبودهای آن جوامع سوسیالیستی و دولت‌های سوسیالیستی را نیز جمع‌بندی کنیم تا بتوانیم برای آینده‌الگویی به مراتب رهایی‌بخش‌تر و بادوام‌تر از آن جوامع سوسیالیستی را طراحی کنیم و با تمام قوا برای تحققش بجنگیم.

جای این چشم‌انداز و افق کلان در این خیزش خالی بود و متأسفانه کمتر کسی این خلاء را احساس می‌کرد.

زمانی که چنین جنبش‌هایی فرا می‌رسند معمولاً فعالین صحبت از آن می‌کنند که باید به مسائل «کنکرت» و «خاص» جنبش پاسخ گفت زیرا «در

این لحظه» پیشروی جنبش توده‌ای و انقلابی شدن آن در گرو پاسخ به این نوع مسائل است.

استدلال فوق مملو از دیدگاه‌های نادرست فلسفی و سیاسی و تاکتیکی مشخص است. قصد من نفی ضرورت پاسخ گفتن به مسائل خاص و تاکتیکی جنبش‌ها نیست. البته که پاسخ گفتن به مسائل خاص و تاکتیکی این جنبش‌ها مهم است. اما اولاً، غلبه‌ی درک‌های بورژوازی از انقلاب و درک‌های عقب‌مانده و دروغین در مورد تاریخ جنبش کمونیستی و کمونیسم در فضای این جنبش‌ها غلبه دارد و این یکی از مسائل خاص است که باید پاسخ بگیرد. ثانیاً و مهمتر آن که، داشتن «خط کلان» صحیح در زمینه‌ی تشخیص و پاسخ‌گویی به مسائل تاکتیکی نیز تعیین‌کننده است. مسئله‌ی تاکتیکی عمده کدام است و چه پاسخی می‌طلبد؟ زمانی که من از عینک خط حزبمان به اوضاع نگاه می‌کنم می‌بینم که تداوم این جنبش را به همین شکل که هست نمی‌توان تضمین کرد و اصلاً نباید کرد، زیرا اگر با همین سطح و ترکیب سیاسی بماند قطعاً وارد گرداب «دو قطب پوسیده» (اسلام‌گرایان حاکم و دیگر احزاب درون حکومت که نماینده‌ی سرمایه‌داران قدیمی وابسته به امپریالیسم هستند) می‌شود. در واقع بزرگترین چالش سیاسی «خاص» در مقابل نیروهای کمونیست انقلابی در ترکیه، همان چالشی است که در جنبش‌های دیگر مشاهده می‌کنیم یعنی مقابله با تبدیل شدن توده‌های مردم به سیاهی لشکر این یا آن حزب ارتجاعی. پاسخ‌گویی به این چالش نیازمند تحلیل خاص، اتخاذ شعارها و سیاست‌های تاکتیکی است.

موضوع کلان دیگری که به نظر من حتماً سازمان‌ها و احزاب کمونیست ترکیه خط مدون و روشنی در مورد آن ندارند مسئله‌ی «راه انقلاب» یا استراتژی نظامی برای انقلاب است. این ضعف را حتماً می‌توان در میان نیروهایی که «ضرورت کسب قدرت سیاسی» جزو اصولشان است مشاهده کرد. در حالی که جنبش میدان‌ها مصالح زیادی برای تدقیق و تدوین اصول «راه انقلاب» به دست می‌دهد اما تا آن‌جا که من می‌دانم، این سازمان‌ها و احزاب به این جنبش این طور نمی‌نگرند که یکم؛ این خیزش سیاسی فوق‌العاده چه فرصتهایی برای تبدیل کردن «ضرورت کسب قدرت سیاسی» و محتوای طبقاتی و اجتماعی آن «قدرت سیاسی» به آگاهی ده‌ها و صدها هزار نفر ارائه می‌دهد و چگونه می‌توان این کار را کرد؟ دوم؛ این خیزش چه علائمی را در مورد «راه انقلاب» در ترکیه به ما نشان می‌دهد: در مورد این که استراتژی سیاسی و نظامی کسب قدرت سیاسی چیست و چه چیزی می‌توان از آن آموخت؟ آیا استراتژی انقلاب، قیام شهری است؟ ارتش، پلیس و سایر نیروهای نظامی و امنیتی رژیم فعلی را در چه پروسه‌ای و چگونه می‌توان نابود کرد؟ و...

درک خود به خودی از مسأله‌ی راه انقلاب و چگونگی در هم شکستن ماشین دولتی و ارتش در میان سازمان‌های چپ حاکم است. گویا مسائل پایه‌ای و پیچیده‌ای چون ارتش و نیروی‌های مسلح، دولت و ساز و کار اقتصادی-اجتماعی دولت و جامعه‌ی آتی خود به خود و در پروسه خود به خودی جنبش و قیام پاسخ گرفته و حل می‌شوند.

خلاصه کنم، در جنبش فعلی در ترکیه سازمان‌ها یا احزاب کمونیستی نه به مردم می‌گویند که آلترناتیو واقعی این دولت و این نظام اقتصادی و اجتماعی چیست و آن‌ها چه مسئولیتی در قبال آن بر دوش گرفته‌اند و نه توضیح می‌دهند که انجام یک انقلاب واقعی نیازمند درهم شکستن دولت و ارتش به عنوان ستون فقرات آن می‌باشد و راه سازمان دادن ارتشی برای مقابله با نیروهای نظامی این دولت و مغلوب کردن آن برای کسب قدرت سیاسی چیست؟

برگردم به مسئله‌ی اصلی که می‌خواهم تاکید کنم: مشکل کلانی که باید پاسخ بگیرد این مسئله است که در ترکیه و ایران و مصر و هر جای دیگر، حتماً آگاهی اولیه در مورد نیاز و ضرورت انجام انقلاب کمونیستی، در مورد این که چنین انقلابی نه تنها مطلوب است بلکه ممکن است نیز وجود ندارد. البته در ترکیه هم مانند جنبش ایران کلمات «کمونیسم» و «انقلاب» استفاده می‌شود اما درک از این واژه‌ها در اکثر موارد به واقع محدود و سطحی و در بهترین حالت ملغمه‌ای از درک‌های رویزیونیستی، بورژوا-دمکراتیک و اکونومیستی است که کمونیسم را به دمکراسی بسط یافته یا رفاه مردم و بهبود سطح معیشت

طبقه‌ی کارگر تقلیل می‌دهند. این وضعیت ضرورت زدن به مبارزه‌ی فکری گسترده و پیگیرانه را گوش زد می‌کند تا از این طریق این آگاهی به میان جوانان نفوذ کند و «قدیمی»‌ها هم از درک‌های گذشته گسست کنند. زیرا حتا پیشروترین درک‌های گذشته هم نیاز به بازبینی و تصحیح و ارتقاء دارند. مقاله‌ی رفیق اسحاق باران (منتشر شده در این شماره نشریه حقیقت) به روشنی این مسئله را بیان می‌کند. این مقاله تلاش می‌کند، بر بستر انفجاری اجتماعی یک خط سیاسی و ایدئولوژیک انقلابی را پیش بگذارد و بر ضرورت عاجل دگرگونی بنیادین جامعه و ابزار دست‌یابی به آن پرتو افکند و امید دارد که این پیام به پیشروترین عناصر جنبش برسد. این مقاله البته تشریح «سنتر نوین» (سنتر نوین تئوری‌های کمونیستی که توسط باب آواکیان پیش گذاشته شده است) نیست و حتا تحلیل در مورد گام‌های بعدی این جنبش نیز نمی‌باشد، هر چند که امروز در جنبش ترکیه هر دوی این‌ها باید به تفصیل در دسترس مبارزین قرار بگیرد، یعنی هم علم کمونیسم به طور عمومی‌تر و این که چگونه و بر پایه چه ضرورتی این علم سنتزی نوین یافته است و نیز به طور مشخص تحلیل از نیروهای طبقاتی، شعارها، جهت‌گیری جنبش و غیره. در هر حال این مقاله سند آغازین بسیار مهمی است برای تکامل خط عمومی‌تری برای انقلاب در این کشور و باید به آن خوش‌آمد گفت و در اشاعه‌ی آن کوشید.

این مقاله به چندین موضوع می‌پردازد که نکات کلیدی در فهم صحنه‌ی سیاسی در ترکیه است. به طور مثال، تشریح آن چه به آن «دو پوسیده» می‌گوییم: اسلام‌گرایی و امپریالیسم. این تحلیل کاملاً در میان نیروهای چپ یا کمونیست ترکیه غایب است. البته موضع‌گیری عام علیه امپریالیسم و اسلام‌گرایی موجود است. اما اولاً، این نیروها به خطر اسلام‌گرایی همیشه بهای کمی داده‌اند و ثانیاً، درک آنان از «امپریالیسم» محدود به این است که امپریالیسم یک نیروی خارجی است که «استقلال» کشور را تهدید می‌کند. در حالی که «امپریالیسم» در تمام بافت نظام اقتصادی-اجتماعی ترکیه و دیگر کشورهای تحت سلطه‌ی امپریالیسم بافته شده است و تقابل میان اسلام‌گرایی و امپریالیسم در بطن همین نظام در جریان است و این تقابل محصول کارکردها و فرآیندهای نظام جهانی امپریالیسم است. حداکثر تحلیلی که نیروهای چپ در مورد رشد اسلام‌گرایی در خاورمیانه دارند این است که این فرآیند «توطئه‌ی امپریالیست‌ها» است.

در هر حال، بسیاری از مسائل خاص جنبش در ترکیه یا در هر کشور دیگر بدون داشتن درک «عام» صحیح ممکن نیست. درک عام صحیح از علم کمونیسم در طول ۱۶۰ سال اخیر از زمان پیدایش این علم دست‌خوش گسست‌ها و تکامل‌ها بوده است. مانند هر علم معتبر و پویای دیگر. امروز، درک «عام» صحیح از این علم سنتز نوین تئوری‌های کمونیستی است که به ما دید کافی برای روشن کردن مسائل «خاص» می‌دهد. این درک درست نیست که گویا با حل مسائل «خاص» انقلاب می‌توان در نهایت به آگاهی تئوریک در مورد سنتز نوین رسید. هر چقدر هم به مسائل «خاص» بپردازیم بازهم باید بدانیم که میان مجموعه‌ی مسائل «خاص» و درک عام صحیح تئوریک یک جهش درگیر است. مقاله‌ی اسحاق باران این چارچوبه را برای پرداختن به واقعیت‌های ترکیه استفاده می‌کند. این چارچوبه جمع حسابی پاسخ گفتن به مسائل «خاص» نیست و نمی‌تواند نتیجه‌ی آن باشد.

نتیجه

اوضاع جاری دارای پتانسیل بزرگی برای انقلاب است، اما بدون وجود یک رهبری کمونیستی این فرصت‌های بالقوه به فعل در نخواهند آمد. به مصر و سوریه نگاه کنیم. اگر در این کشورها حزب کمونیست پیشاهنگی موجود بود که نقش دینامیک و رهبری‌کننده را بازی کند، اوضاع کیفیتاً به طرف انقلاب حرکت و جهش می‌کرد. در حالی که اکنون در هر دو کشور دینامیک رقابت میان دو قطب ارتجاعی، حاکم شده است و توده‌های مردم به سیاهی لشکر طرفین تبدیل شده‌اند. هر زمان جامعه دست خوش تلاطم‌های سیاسی شده و رژیم‌های حاکم ضعیف شوند نمایندگان سیاسی طبقه‌ی بورژوازی تمام قوای مادی و سیاسی و ایدئولوژیک خود را به کار می‌گیرند تا اوضاع نوینی را که به ظهور رسیده کنترل کنند و از خرده‌بورژوازی نیز نهایت استفاده را برای پیش‌برد منافع خود خواهند کرد. بنابراین هرگونه خودرویی از سوی کمونیست‌ها به

افکاری که مانع دید گسترده‌اند

نامه از یک رفیق ۲ - ۲۰ ژوئیه ۲۰۱۳

رفقا من مشاهدات زیر را برای درس‌آموزی از آن‌ها می‌نویسم. گرایش‌های درون جنبش چپ ترکیه در موارد بسیار مشابه گرایش‌های درون جنبش چپ ایران است. بسیاری از موانع فکری که من در زیر‌بدان‌ها اشاره خواهم کرد در میان جریان‌های چپ ایران و حتی کمونیست‌های انقلابی نفوذ دارد و مانند سدی در مقابل دیدشان مانع از تحلیل درست از ماهیت طبقاتی برنامه‌ها، افق‌ها و سیاست‌های حاضر در صحنه است.

پرولتاریا کی می‌آید؟

یکی از آن‌ها درک از پرولتاریا و جایگاه آن در انقلاب است. جنبش میدان تقسیم که به سراسر ترکیه گسترش یافت بار دیگر در میان فعالین چپ و کمونیست این سوال را پیش کشید که در این خیزش‌های توده‌ای و فراگیر چگونه می‌توان با نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک احزاب بورژوازیی مقابله کرد؟ در مقابل این چالش در چپ ترکیه این تحلیل یا بهتر است بگوییم این «امید» خیلی بیان می‌شود که «اگر طبقه‌ی کارگر به میدان بیاید جریان‌های بورژوا (مانند حزب جمهوری‌خواه CHP) نمی‌توانند در جنبش توده‌ای هژمونی پیدا کنند.»

تصور بسیاری از گروه‌های چپ از «به میدان آمدن طبقه کارگر» این است که سندیکاهای کارگری وارد اعتراضات شده و وزنه‌ای در جنبش بشوند و جهت بهتری به آن بدهند یا به اصطلاح «توازن قوا» را در صحنه‌ی سیاسی عوض کنند. اما این سندیکاهای کارگری در طول تاریخ مبارزه علیه رژیم‌های حاکم در ترکیه خصلت سازشکارانه‌ی خود را نشان داده‌اند و پیش‌بینی رویکردشان نسبت به جنبش‌هایی که به طور رادیکال پایه‌های سیستم را به لرزه در می‌آورند کار سختی نیست. با این وجود زمانی که سندیکای «دیسک» اعلام کرد که به اعتراض و بست‌نشینی در میداين خواهد پیوست، شادی و شغف گروه‌های چپی را فرا گرفت. اما این شغف زود به یأس تبدیل شد زیرا سندیکای دیسک ساعت شش بعد از ظهر روز موعود اعلام کرد که اعتصاب تمام شد. به خانه‌هایشان بروید! در حالی که اوج مقابله‌ی توده‌های مردم با حملات پلیس بعد از آن ساعت تازه آغاز می‌شد. این سندیکا از آن پس نیز نقش فعالی در جنبش نداشت. نباید فراموش کنیم که «دیسک» جناح چپ سندیکاهای کارگری ترکیه است.

طرز تفکری جبرگرایانه در مورد طبقه‌ی کارگر غالب است که گویا طبقه‌ی کارگر در هر مقطع و در هر شکلی که باشد (متشکل در سندیکا یا اتحاد پراکنده یا شورا یا ...) جبرا موضع‌گیری انقلابی و پیشرو خواهد داشت. این تفکر گاه تبدیل به باوری از جنس ایمان مذهبی می‌شود و حتی پس از فروکش کردن موج اعتراضی و به صحنه نیامدن «طبقه‌ی کارگر»، موجب انفعال نیروهای چپی می‌شود که چنین باوری دارند. با این طرز تفکر اصلا نمی‌توان به واقعیت‌هایی که در مقابل چشمان مردم رخ می‌دهد توضیحی علمی و واقعی داد. چرا سندیکای کارگری «دیسک» به این جنبش نیپوست و بسیار فرصت‌طلبانه یکی دو روز خود را نشان داد و غیب شد و اتفاقا نقشی مایوس‌کننده بازی کرد؟ آیا این سندیکا نماینده‌ی آن پرولتاریایی است که باید به صحنه بیاید؟

پرولتاریا بدون داشتن حزبی پیشاهنگ که اراده‌ی تاریخی و وسیع‌ترین منافع آن را بازتاب دهد، نمی‌تواند در صحنه حضور یابد. انتظار ظهور «طبقه‌ی کارگر» موعودی را کشیدن که بیاید و هژمونی سیاسی و ایدئولوژیک و عملی نیروهای غیر پرولتری را به چالش بگیرد، یک خودروبی خطرناک است. زیرا بدون رهبری کمونیستی اساسا چنین ظهوری رخ نخواهد داد و این طرز تفکر صرفا میدان‌دادن به هژمونی و نفوذ نیروهای سیاسی غیر پرولتری و ارتجاعی است. به جای این خودروبی، احزاب و سازمان‌هایی که خود را کمونیست می‌دانند باید پرولتاریا به مثابه‌ی طبقه‌ای به میدان بیاورند که رسالتش رهبری توده‌های مردم در سرنگونی نظم کهنه و استقرار قدرت سیاسی نوین و نظام اقتصادی اجتماعی نوین است. آنان باید پرولتاریا را در مسیر اصلی‌ترین وظیفه و افق

معنای آن است که به این نیروها اجازه داده شود که عنان شرایط را در اختیار بگیرند و بر تحولات تاثیر گذاشته و جهت‌گیری آن را دیکته کنند. این جا است که شکست ناگوار یک جنبش عادلانه‌ی توده‌ای آغاز می‌شود. برای مقابله با چنین فاجعه‌ای رهبری آگاهی لازم است که خود را بر «انقلاب تمام عیار» برای رهایی تمام بشریت استوار کند. بدون چنین رهبری‌ای منافع پرولتاریا سرکوب خواهد شد - و یا اساسا بیان نخواهد شد. مهمترین شاخص و خصلت‌نمای یک حزب پرولتری در چنین شرایطی مبارزه‌ی پیگیر علیه جریان خود به خودی اوضاع و گرایش‌های خود به خودی مسلط در میان توده‌های مردم است. زیرا پرولتاریا تنها طبقه‌ای در جامعه است که منافع طبقاتی‌اش در این مبارزه‌ی پیگیر علیه جریان خود به خودی اوضاع است. وظیفه‌ی تاریخی پرولتاریا نفی روندهای خود به خودی جامعه و تاریخ و ساختن یک سنتز آگاهانه و ساختن یک جامعه متفاوت بر مبنای این آگاهی و نقشه مورد نظر آن است.

اگر پیشاهنگ انقلابی نتواند نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کند اوضاعی که می‌تواند تبدیل به اوضاعی انقلابی شود در بهترین حالت به بحران مشروعیت رژیم حاکم و رفم در دولت حاکم تقلیل خواهد یافت و در بدترین حالت تبدیل به اوضاعی مانند سوریه و مصر با آینده‌ای تاریک و مبهم برای اکثریت مردم خواهد شد. آن چه در سال ۱۳۵۷ و سال‌های پس از آن در ایران رخ داد یکی از دردناک‌ترین نمونه‌های تبدیل یک انقلاب به ضد انقلاب است. توده‌ی مردم برای سرنگونی رژیم شاه و دست یافتن به جامعه‌ای بدون سرکوب و خفقان و ستم و استثمار به پا خاستند اما اسلام‌گرایان مرتجع به رهبری خمینی که از پشتیبانی امپریالیست‌های آمریکایی نیز بهره‌مند شدند، قدرت را در دست گرفتند.

عامل تعیین‌کننده که تبدیل انقلاب به ضد انقلاب را ممکن می‌کند غیبت پرولتاریا به مثابه یک طبقه در صحنه است. حضور پرولتاریا در صحنه قبل از هر چیز به معنای در صحنه بودن برنامه و نقشه‌ی آن برای انقلاب و تغییر جهان است. حضور اتحاد پرولتاریا هرگز به معنای حضور طبقاتی آن در صحنه نیست و آن چه حضور طبقاتی پرولتاریا را میسر می‌کند وجود یک حزب پیشاهنگ در صحنه است: یک رهبری اصیل کمونیستی با یک خط تکامل یافته انقلابی. عامل عمده در استفاده از فرصت‌های انقلابی در شرایطی نظیر خیزش‌های «بهار عربی» در مصر، تونس، ترکیه و در آینده در ایران و شیلی و غیره حضور فعال و سازمان‌یافته این نوع رهبری است.

کارکرد نظام سرمایه‌داری و دهشت‌آفرینی‌های آن شورش‌های اجتماعی را متولد می‌کند. اما برای این که این شورش‌ها وارد جاده‌ی انقلاب شوند و تا به فرجام رسیدن انقلاب بر روی این جاده بمانند، نیاز به رهبری کمونیستی دارند که در خط، راه و سازمان یک حزب پیشاهنگ متمرکز است.

معنی انقلاب، سرنگونی ریشه‌ای و آگاهانه‌ی کهنه و ساختن نو است. هر دو انقلاب سوسیالیستی شوروی و چین در قرن بیستم از دل شرایط دهشتناک فقر و جنگ و نابودی که قدرت‌های امپریالیستی در سراسر کره‌ی زمین به راه انداخته بودند، سربلند کردند. قدرت‌های امپریالیستی با تمام قوا برای درهم کوبیدن این انقلاب‌ها تلاش کردند. اما شکست خوردند و در سال ۱۹۱۷ کشور سوسیالیستی شوروی و در سال ۱۹۴۹ کشور سوسیالیستی چین به ظهور رسید و این دو کشور تا پیش از آنکه سرمایه‌داری در آن‌ها احیاء شده و به جرگه‌ی باقی کشورهای سرمایه‌داری هار بپیوندند، نظام‌های رهایی‌بخشی برقرار کردند که امیدبخش ستمدیدگان در سراسر جهان شد و به آنان مسیر واقعی و کاربردی رهایی را نشان داد. بزرگترین درس قرن بیستم این بود که می‌توان سرمایه‌داری را سرنگون کرد و نظامی بنیادا متفاوت بر جای آن نشاناد. این آموزه باید آگاهی و عمل قرن بیست و یکم را رقم زند. این آموزه‌های بزرگ باید تبدیل به آگاهی میلیون‌ها تن از توده‌های مشتاق آزاد شدن از بند نظام سرمایه‌داری شود. ●

توضیحات

۱- به جز حزب کمونیست- مائوئیست ترکیه که در خرداد سال ۲۰۰۶ نزدیک به بیست تن از رهبران و کادرهای خود را در جریان حمله‌ی ارتش ترکیه به مقرهایشان از دست داد.

تاریخی‌اش یعنی کسب قدرت سیاسی جهت ساختن جامعه‌ای که بنیادهای مادی و ذهنی ستم و تبعیض و استثمار را از بین برده و مناسبات نوین و رهایی‌بخشی را ایجاد می‌کند، رهبری کنند. آنان باید سیاست‌هایی را در این خیزش‌ها پیش ببرند که به پیش‌برد این وظیفه خدمت می‌کند.

جنبش درهم برهم!

این انفجار سیاسی واقعا سازمان‌های چپ ترکیه را غافل‌گیر کرد. آنان آماده‌گی این انفجار سیاسی و مهم‌تر از آن آماده‌گی شکل‌گیری جنبشی که احزاب کمالیست و فاشیستی مخالف دولت اردوغان هم در آن حضور دارند را نداشتند. احزاب چپ ترکیه نمی‌دانستند این واقعه را چگونه تحلیل کنند و برای آن سیاست اتخاذ کنند و نگذارند هژمونی سیاسی و ایدئولوژیک آن احزاب ارتجاعی بر کلیت جنبش غالب شود و در میان توده‌هایی که در این جنبش شرکت کرده‌اند نشو و نما یابد. آنان عمدتاً از امروز به فردا سیاست‌ریزی می‌کردند و قادر به تحلیل کردن از کل صحنه و ریختن سیاست بر مبنای آن کلیت نبودند. تاکتیک‌ها نه بر مبنای استراتژی انقلاب بلکه بر مبنای این که باید در این مبارزه فعال و رادیکال باشند ریخته می‌شد. البته فعال و رادیکال بودن در خیزش‌های توده‌ای بسیار مهم است اما بدون اعمال هژمونی یک سیاست پرولتری و کمونیستی، صحنه‌ی سیاسی تبدیل به کاسه‌ی آتش همه‌ی طبقات و جریان‌های سیاسی در مخالفت با یک باند حاکم می‌شود. برخی از جریان‌های چپ ناتوانی خود در تحلیل صحنه‌ی سیاسی ترکیه را چنین بیان کردند که «این یک جنبش خرده‌بورژوازی است و به ما و طبقه‌ی کارگر ربطی ندارد».

اکثر چپی‌ها در لایبرانت موضوع‌های خاص جنبش گم شده بودند. آیا باید کمپ بزیم یا نزنیم، در مقابل مسائلی چون خسته‌شدن توده‌ها از تسخیر میدان‌ها و تظاهرات و درگیری‌های روزمره‌ی خیابانی یا عملیات دشمن که مرتباً فعالین را می‌زدید و ناپدید می‌کرد و غیره چه باید کرد؟ آیا باید از پارک گزی و میدان‌های اصلی بیرون رفت و در پارک‌های فرعی تجمعاتی را تشکیل داد؟

تضادها و اتحادهای جناح‌های مختلف طبقات حاکمه در جریان این جنبش خیلی واضح بود. تمام احزاب پارلمانی مخالف اردوغان در این اعتراضات شرکت کردند. برخی از شخصیت‌های «توسیاد» (سندیکای سرمایه‌داران کمپرادور قدیمی ترکیه) از همان روزهای اول از جنبش میدان تقسیم حمایت کردند. حتا هتل‌های ۵ ستاره‌ی خود را به روی تظاهرکنندگان گشودند.

نزدیک به دو هفته بعد از شروع جنبش میدان تقسیم جلسه‌ای میان نخست‌وزیر اردوغان و رئیس (توسیاد) برگزار شد. بعد از آن رئیس توسیاد علیه «خشونت» و فعالیت‌های «تروریستی» موضع‌گیری کرد. درست بعد از این ملاقات، نخست‌وزیر بر خلاف معاون خود که هفته‌ی پیش گفته بود خشونت پلیس هم باید مورد بررسی قرار بگیرد موضع بسیار محکمی در حمایت از عمل کرد پلیس در سرکوب جنبش گرفت و دستگیری فعالین سازمان‌های چپ که در صف اول همه‌ی مقاومت‌ها و زد و خورد‌های خیابانی با پلیس بودند شروع شد.

افشای این گونه تحرکات طبقاتی به زدودن توهمات توده‌های مردم نسبت به ماهیت احزاب بورژوازی شرکت‌کننده در جنبش میدان تقسیم کمک می‌کند. حضور احزاب بورژوازی در این جنبش یک طرف معضل نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی مرتجعین در میان توده‌های مردم است. سوی دیگر آن، حمایت قشرهای وسیعی از توده‌های فقیر و زحمتکش از نخست‌وزیر است. بخشی از پایه‌های «مردمی» نخست‌وزیر حامیان بسیار ایدئولوژیک و هاری هستند که آماده‌اند تا با دستور وی به جنبش اعتراضی مردم حمله کنند. اما دسته‌ی دیگری از توده‌های مردم هستند که بر مبنای توهماتشان حامی نخست‌وزیر و حزب حاکم هستند. اینان از نخست‌وزیر حمایت می‌کنند هر چند که نگران و مردد هم هستند، زیرا به چشم دیده‌اند که وعده‌ی گسترش عدالت در نتیجه‌ی توسعه‌ی اقتصادی نه تنها تحقق نیافته بلکه باعث عمیق‌تر شدن شکاف طبقاتی شده است.

نکته‌ام در آن است که حزب عدالت و توسعه (AKP) هنوز پایه‌ی زیادی در میان مردم دارد و یک جنبه‌ی تسریع اوضاع به سوی انقلاب، آگاه کردن این پایه و بیرون کشیدن آن از زیر نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک آکپ است. بنابراین باید این پایه را فعالانه از طریق افشای ماهیت طبقاتی رژیم آکپ و برنامه‌های

توسعه‌ی اقتصادی و اسلام‌گرایی آن خطاب قرار داد. این کار همراه با ترکیبی از مسائل اجتماعی، طبقاتی و بین‌المللی می‌تواند بخش بزرگی از این پایه‌ها را از حزب حاکم روی‌گردان کند. دخالت‌گری سیاسی و ایدئولوژیک کمونیست‌های انقلابی باید بر پایه‌ی مسائل سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی و اجتماعی مهم جامعه باشد تا به شکل‌گیری یک قطب‌بندی خوب و مساعد به حال انقلاب کمک کند و پایه‌های متوهم این حزب به نفع جنبش انقلابی منشعب شوند. احزاب حاکم مانند حزب جمهوری‌خواه (CHP) پایه‌های آکپ را با خطر ارتجاعی و شوونیستی خطاب قرار می‌دهند. به طور مثال به آنان می‌گویند اردوغان خائن است چون با کردها وارد مذاکرات صلح شده است و می‌خواهند کردستان ترکیه را از ترکیه جدا کند و بدهد به کردها!! واضح است که اگر توده‌های متوهم به حزب حاکم با این نوع تفکر و گرایش به اردوغان پشت کنند حتماً به سوی یکی دیگر از احزاب بورژوازی موجود مانند حزب جمهوری‌خواه خواهند رفت که در ماهیت ارتجاعی دست کمی از حزب حاکم ندارد.

جنبش کردستان و میدان تقسیم

روی کرد نسبت به جنبش ملی کرد از مسائل مهم این جنبش است. سربلند کردن این خیزش توده‌ای شک و تردیدهای زیادی در میان جوانان کرد نسبت به درستی پروسه‌ی صلح میان پ.ک.ک و دولت به وجود آورده است. از یکسو، پ.ک.ک و حزب ب.د.پ که شاخه‌ی پارلمانی پ.ک.ک است، دیرهنگام از این جنبش حمایت کردند و از سوی دیگر جوانان سیاسی کُرد علیرغم میل رهبران خود و به اصطلاح «ریش سفیدان» جنبش ملی کرد نقش فعالی را در این جنبش گرفتند. اما در این زمینه با تناقض بزرگی مواجه شدند. زیرا بسیاری از توده‌های شرکت‌کننده در جنبش میدان تقسیم پرچم ترکیه و عکس آتاتورک را حمل می‌کردند. این کار محدود به هواداران یکی از احزاب دولتی به نام ج.ج.پ که از احزاب دولتی قدیمی ترکیه است نبود بلکه بسیاری از توده‌های مردم نیز پرچم و عکس آتاتورک را حمل می‌کردند. برای کردها که تحت این پرچم و تحت رژیم کمالیستی سرکوب شده‌اند و موجودیت و فرهنگشان نفی شده است شرکت در جنبشی که بخشی از شرکت‌کنندگانش این پرچم را در دست دارند بسیار ناگوار و سخت بود. دانشجویی کردی که خود از فعالین جنبش میدان تقسیم بود و در مجادلات درونی محافل ملی کرد در مورد این که باید در این جنبش شرکت کرد یا خیر می‌گفت ریش سفیدان جنبش ملی کرد از تناقضات این جنبش استفاده کرده و به جوانان می‌گفتند: آیا می‌خواهید با کسانی متحد شوید که این پرچم فاشیستی را بلند کرده‌اند؟ طبق گفته‌ی او بسیاری از جوانان در مقابل این حرف‌ها خلع سلاح بودند و نمی‌دانستند چه بگویند و چگونه اوضاع را تجزیه و تحلیل کنند. آنان از یک طرف می‌خواهند با این جنبش متحد شوند و از سوی دیگر حضور گرایش‌ها و احزاب ارتجاعی در این جنبش در آنان دافعه ایجاد می‌کند و در تجمع‌های میدانی فضای نقد این پرچم و بنیادهای کمالیستی این دولت نیز موجود نیست. مانند این است که در جنبش‌های ضد جمهوری اسلامی جایی برای نقد پرچم جمهوری اسلامی و خصلت دینی دولت آن نباشد. اگر در جنبشی فضای چنین نقدی نباشد و به آن تن داده شود آغاز سردرگمی و در نهایت غلبه‌ی هژمونی ایدئولوژیک و سیاسی بورژوازی است.

اما این وضع را می‌توان عوض کرد. به نظر من کافی است گروهی از جوانان کمونیست کُرد و غیر کرد فعالانه یک خط انقلابی و انترناسیونالیستی را تبلیغ و ترویج کنند تا این فضا شکسته شود. یعنی از یک سو، ماهیت طبقاتی و ویژگی نظام «جمهوری ترکیه» را افشا کنند و نشان دهند که این جمهوری، حاکمیت طبقات سرمایه‌داران و ملاکان بزرگ وابسته به نظام سرمایه‌داری امپریالیستی بوده است که علاوه بر ستم و استثمار طبقاتی بر مبنای ستم‌گری ملی و پدرسالاری بنا شده است و هر جنبش مترقی و انقلابی موظف است علیه ستم‌گری ملی موضع داشته و علیه آن مبارزه کند. و از سوی دیگر، در پرتو این افشاگری، محدودیت‌های دیدگاه ناسیونالیستی کُرد را افشا کنند و نشان دهند که این فرآیند «صلح» هیچ نیست مگر بده بستان بورژوازی ترکیه و کردستان که می‌تواند به نتایج اسفباری برای مردم کردستان منتهی شود. و نتیجه‌گیری کنند که به جای این راه کارها باید اتحاد انترناسیونالیستی حول یک هدف ایجاد کرد: سرنگونی انقلابی جمهوری ترکیه و استقرار یک جمهوری سوسیالیستی که در آن جمهوری حق تعیین سرنوشت ملل جزو بدیهی‌ترین

ادامه‌ی مطلب در صفحه‌ی ۲۱

تندر بهاری بر فراز ترکیه

اسحاق باران - ۱۵ ژوئن ۲۰۱۳*

محیطی فاجعه‌بار مانند اتلاف منابع آبی، فرسودگی زمین و نابودی گنجینه‌های باستانی غیرقابل جایگزین دارند. پروژه‌های کنترل نشده‌ی مسجدهای نیز تحت پوشش «شهرسازی» پیش برده می‌شوند.

مردم از ژست‌های جنگ‌طلبانه و قلدر مابانه‌ی و متفرعنانه‌ی رژیم آکپ در منطقه خسته و از تحسین و به اوج رساندن ابزارگرایانه‌ی میراث امپراتوری عثمانی و لاپوشانی ماهیت آن عصبانی‌اند. تز به ظاهر آکادمیک وزیر خارجه (داوود اوغلو) در مورد اهمیت «عمق استراتژیک» دولت ترکیه در نظم بخشیدن و اداره‌ی منطقه به نیابت از سوی اربابان واقعی منطقه (یعنی، امپریالیست‌های ایالات متحده‌ی و اروپا) بیان اهداف انگلی و اشتباهی بیش از اندازه‌ی قد و قواره‌شان است. دامن زدن به جنگ داخلی فرقه‌گرایانه‌ی ارتجاعی در سوریه به اندازه کافی این واقعیت را نشان می‌دهد. در حال حاضر نیز با پیش کشیدن طرح ارتجاعی توافق با نیروهای ناسیونالیست کرد در صدد تعقیب اهداف جاه‌طلبانه‌ی ارتجاعی طبقه‌ی حاکمه‌ی ترکیه در منطقه‌ی خاورمیانه و لگدمال کردن آمال و آرزوهای موجه خلق کرد هستند.

رجب طیب اردوغان با لحنی تحقیر آمیز تظاهرکنندگان را تهدید می‌کند. با این وجود، کاملاً آشکار است که او و حزبی زخم در محاصره بودن را بر پوست تن خود حس می‌کنند. در محافل درون حزب آکپ بحث بر سر این است که برای حل بحران مشروعیتی که گریبان حزب آکپ را گرفته صف خود را از اردوغان جدا کنند تا بتوانند حزب آکپ را که یازده سال بر پایه‌ی تکیه بر سنت اسلامی و طرفداری از بازار آزاد حکومت کرده است تثبیت کنند.

در اعماق چه می‌گذرد

در سه دهه‌ی گذشته تغییرات عظیمی سراسر ترکیه را در بر گرفته است که بخشی از شتاب گرفتن گام‌های «گلوبالیزاسیون» سرمایه‌داری در کل جهان بوده است. در این دوره رشد سرمایه‌داری در ترکیه شدت گرفته است. این به معنای ظهور قشر جدیدی از سرمایه‌داران بوده است که سهم خود را از قدرت دولتی و «سهم عادلانه» خود را از خوان یغما می‌خواهند. این فرآیند توسعه هم چنین موجب ورشکستگی و کوچ میلیون‌ها دهقان و کشاورز معیشتی شده است که یا در زاغه‌های اطراف شهرهای بزرگ سکنا گزیده یا به خارج رفته‌اند. این فرآیند جا به جایی و آشوب، در فرهنگ، افکار و اخلاقیات نیز بازتاب یافته است. یک گرایش بسیار قوی از این بازتاب فرهنگی احساس دلتنگی برای ارزش‌ها و اخلاقیات سنتی است که در موسیقی «عربسک» نیز مشاهده می‌شود. زنان در شمار عظیم به بیرون خانه پای گذاشته و به عنوان کارگر ارزان مجبور به تامین مخارج خانواده شده‌اند. این زنان قربانیان ایدئولوژی اسلامی، فئودالی و ناستالژی (دلتنگی) برای ارزش‌ها و سبک زندگی سنتی‌اند. مدرنیاسیون ترکیه که بشدت در باره آن تعریف و تمجید می‌شود دست در دست افزایش تحقیر و خشونت علیه زنان از جمله قتل‌های ناموسی دهشتناک پیش رفته است. این است رمز خون آلود الگوی «سرمایه‌داری پرهیزکار و زاهد» که ژست ماشینی آکپ بوده و لوگوی به دقت طراحی شده‌ی آن است.

آکپ از یک سو محصول رشد فزاینده‌ی «توسعه‌ی مدرن سرمایه‌داری» و از سوی دیگر، تقویت ارزش‌های سنتی و ایدئولوژی دینی است. آکپ با این قوای محرکه شکل گرفت و بر صندلی قدرت نشست. آکپ از یک سو وقیحانه از سرمایه‌داری و استثمار «بازار آزاد» دفاع می‌کند و دست در دست امپریالیست‌ها کار می‌کند و از سوی دیگر با اتکا بر ایدئولوژی دینی (اسلام) و سوءاستفاده از گرایش دلتنگی مردم برای احیای طرق سنتی زندگی، قدرت سیاسی خود را توجیه می‌کند، درون خود و میان پایه‌هایش انجسام ایدئولوژیک ایجاد می‌کند و بخشی از توده‌های مردم را به سوی خود جلب می‌کند. اما کارکردهای همان نظام سرمایه‌داری جهانی که آکپ با حرص و آز به دنبال آن است پایه‌های این

خیزش اجتماعی اخیر در ترکیه دارای مقیاسی است که در چند دهه‌ی اخیر بی‌سابقه بوده است. این خیزش مانند تندری بهاری است که وضع موجود جامعه را به چالش گرفته و با جهتی که در حرکت است به مخالفت برخاسته است. این خیزش به سرعت در سراسر ترکیه گسترش یافت و شمار عظیمی از معترضین را به خیابان‌ها آورد، به طوری که بیش از ۷۰ شهر و شهرستان را از استانبول تا دیاربکر در بر گرفته است. مضافاً، ندای هم‌بستگی بین‌المللی را از چهار گوشه‌ی جهان به ارمغان آورده است.

از اواخر ماه مه بحران سیاسی بسیار مهمی عمیقاً کشور را در بر گرفته و تبدیل به موضوع مرکزی جامعه شده است. میلیون‌ها نفر درگیر بحث و مناظره و افشای ماهیت اساساً پوسیده و سرکوب‌گر نظم اجتماعی موجود و مفروضات بنیادین آن شده‌اند. در بجهوه‌ی درگیری خیابانی با پلیس زنی در گفتگو با یکی از خبرنگاران حاضر در صحنه دمورد انگیزه‌ی مبارزین این خیزش اعتراضی جسورانه گفت: «جنگ بر سر چند درخت نیست. ما برای روحمان مبارزه می‌کنیم!»

ظاهراً چکاننده‌ی این خیزش اجتماعی حمله‌ی بی‌رحمانه‌ی پلیس استانبول در سحرگاه روز ۳۱ مه به ۵۰ تا ۱۰۰ نفری بود که در اعتراض به طرح‌های رژیم اردوغان برای تخریب پارک گزی (نزدیک میدان تقسیم) به طور مسالمت آمیز در آن پارک بست نشسته بودند.

اما همان روز اول از ورای ابرهای غلیظ گازهای سی‌آر و گازهای اشک‌آور و فشار فلج‌کننده‌ی آب‌پاش‌های پلیس ضد شورش معلوم شد که نسل جوانی از شورش‌گران متولد شده است که تاب تحمل و حوصله‌ی واقعیت سیاسی و اجتماعی حاکم در ترکیه را ندارد.

عمق و گستره‌ی نیروهای شورش‌گر ضد رژیم آکپ (حزب عدالت و توسعه) که از سال ۲۰۰۲ در حکومت بوده است، درجه‌ی حدت‌یابی تضادها را آشکار می‌کند. جوانان دانشگاه‌ها و زاغه‌ها، قشرهای میانی از تیپ‌های مختلف، هنرمندان و روشنفکران، کسانی که اخیراً از روستاها کنده شده و به شهرها رانده شده‌اند و کسانی که از اسلامی شدن روزافزون دولت و حیطه‌ی عمومی و تحمیل فزاینده‌ی ارزش‌ها و سنن اسلامی و ترویج بی‌وقفه‌ی اخلاقیات دینی خشمگین هستند متحدانه خواستار استعفا‌ی نخست‌وزیر طیب اردوغان شدند. زنان در صفوف اول این شورش قرار دارند. آنان از دست برد به بدنشان، زندگی شان، آزادی‌هایشان و اعمال محدودیت بر حق سقط جنین و از فرامین دولت در مورد این که یک مادر «میهن پرست» و «خوب» باید چند فرزند داشته باشد خشمگین‌اند. کسانی که از اقدامات دولتی در تخریب و بی‌اعتبار کردن حقایق علمی همچون تئوری تکامل داروین عصبانی‌اند نیز بخشی از معترضین هستند. هواداران گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی در کنار کسانی که با تخریب محیط زیست مخالف‌اند، کسانی که خواهان آزادی بیان و ختم سانسور اینترنت و دستگیری خبرنگاران به دلیل گفتن حقیقت و انتقاد کردن هستند، می‌جنگند. در شهرهای مختلف، در میانه‌ی خطوط نبرد و باریکادها طنبن فریادهای «طیب استعفا!» نشان داد که مردم تا چه حد از رژیم آکپ نفرت دارند.

آکپ با ژست جریانی که مظلوم واقع شده، وعده‌ی برقراری یک «نظم اقتصادی عادلانه» و توسعه اقتصادی، قدرت را به دست گرفت. اما اکنون حقیقت ماجرا با تمام زشتی‌هایش عریان شده است. این «نظم اقتصادی عادلانه» هیچ نبود مگر گمانه‌زنی و سودپرستی حریصانه و پارتی‌بازی و انباشت ثروت‌های افسانه‌ای از طریق کمک‌های دولتی در به چنگ آوردن پروژه‌های ساختمانی عظیم مانند کانال استانبول (یک تنگه‌ی بسفر مصنوعی)، ساختن پل سوم بر روی دریای مرمره، و یک بار دیگر ساختن «بزرگترین مسجد دنیا» و بسیاری پروژه‌های دیگر. هدف این پروژه‌ها ثروتمند کردن یک مشت سرمایه‌دار «مومن و پرهیزکار» وابسته به آکپ است. اما مضاف بر این، همه‌ی آن‌ها تأثیرات زیست

دین‌گرایی و دلتنگی برای گذشته را سست می‌کند.

در جهان امروز، به ویژه در خاورمیانه و آفریقای شمالی این دو قوه‌ی محرکه‌ی متضاد اما وابسته به یکدیگر، بر رخداد‌های سیاسی تاثیر گذاشته و بدیل‌های ارتجاعی را به وجود می‌آورند این بدیل‌های ارتجاعی در رقابت با یکدیگر سوخت خشونت‌های ارتجاعی و پروژه‌های سیاسی عوام‌فریبانه‌ی ارتجاعی را تامین می‌کنند. اکثر رخداد‌های اخیر و جاری تحت تاثیر این دو قوه‌ی محرکه‌ی متضاد هستند. به طور مثال: تجاوز نظامی به عراق و افغانستان، سومالی، جنگ امپریالیستی «علیه ترور»، تداوم تضاد امپریالیست‌ها با جمهوری اسلامی ایران. «الگوی ترکیه» که تا همین روز ۳۱ ماه مه به عنوان الگوی معجزه‌آسا تبلیغ می‌شد که توانسته است میان توسعه‌ی افسارگسیخته‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی از یک سو و استقرار رژیم اسلامی ارتجاعی پوسیده از سوی دیگر هارمونی ایجاد کرده و تضادهایشان را حل کند، نمونه‌ی زنده و جاری این ادعا است. در منطقه و ترکیه بسیاری باور کرده بودند که این حرکت ژیمناستیکی باز کردن پاها بهترین بدیل ممکن است. آکپ با آب کردن این متاع گنبدیده و سوار بر موج خودفریبی‌ها سه دوره انتخاب شد و آن را به عنوان پرده‌ی آخر بهار عربی تبلیغ کرد - پرده‌ی کسالت آور و کشنده. انفجار اخیر در واقع رونمایی این تضادهای غیرقابل حل است. تلاش برای آشتی دادن توسعه‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی و دموکراسی بورژوازی غربی با مقداری ادویه‌ی «بی‌ضرر» اسلامی به مقصد نمی‌رسد. طیب اردوغان، طالبان یا بن لادن نیست اما او نیز همانند آن‌ها ابزار و محصول همان دو گرایش متضاد و در نهایت غیرقابل کنترل است. این یکی از دلایلی است که او به طرز غیرقابل کنترلی در سخنرانی‌هایش پر نخوت و تفرعن است.

سوی دیگر رویا این بود که ترکیه از خوان یغمای امپریالیسم خارجی به هم نشین آنان بر سر میز خود امپریالیست‌ها تبدیل شود. امید پیوستن به اتحادیه اروپا بیان همین گرایش است. رسیدن به سطح «تمدن غرب» امیدی بوده است که همه‌ی حاکمان جمهوری ترکیه از او ان شکل‌گیری‌اش در سال ۱۹۲۳ در سر پروراندند. آکپ وعده‌ی تحقق چیزی را داد که حتی آتاتورک و ژنرال‌هایش نتوانستند به آن دست یابند. این رویا هیچ نبوده است مگر خودفریبی و توهم. اما باید سوال کرد که اصلاً چرا توده‌های مردم در ترکیه باید آرزوی شرکت در غارت دیگران را داشته باشند و از این که «شرکای استراتژیک» (و در واقع سنگ نگهبان و شکنجه‌گر) غارت‌گران و متجاوزین درجه اول جهان در حفاظت از سیستمی که میلیاردها دلار به جیب عده‌ای انگشت شمار می‌ریزد و هم زمان میلیاردها انسان را به حیات پست و خفت‌بار محکوم می‌کند به خود غره شوند و افتخار کنند؟! چرا باید به شراکت و حفاظت سیستمی غره شوند که یکی از صنایع بزرگش تجارت برده‌های جنسی است و بهره‌کشی از کودکان و نابود کردن محیط‌زیست از افتخاراتش است؟ تلاش برای احیای شکوه و جلال امپراتوری عثمانی چیزی بجز آرزوی رساندن ترکیه به جایگاه به اصطلاح شایسته‌اش در این جهان امپریالیستی نیست.

مهمترین ثمره‌ی شورش اجتماعی جاری علیه رژیم آکپ، ایدئولوژی، روش سرکوب‌گرانه و پروژه‌ی اجتماعی آن، ظهور آگاهی کلکتیو نسبت به این ضرورت است که باید جامعه‌ای کاملاً متفاوت را به وجود آورد.

با مبارزه راهمان را به جلو بکشیم و یک جامعه‌ی بنیاداً متفاوت به وجود آوریم

مبارزین میدان تقسیم و شمار فزاینده‌ای در سراسر کشور می‌خواهند در تعیین جهت جامعه سهم بگیرند و در آن شرکت کنند. آنان می‌خواهند آرزوها و استعداد‌های خود را در خدمت به آفریدن یک جامعه‌ی بهتر به کار گیرند. می‌خواهند از کره‌ی خاکی حفاظت کنند و نگذارند که پول پرستان آن را نابود کنند. زن و مرد آرزوی جامعه‌ای را در سر می‌پروراند که در آن پدرسالاری، ستم بر زن و تحقیر زن از طریق مبارزه‌ی مردم رخت بر بسته باشد؛ دیگر یک ملت بر ملتی دیگر آقایی نکند. مردم مشتاق شکل‌گیری تعاون و اشتراک اجتماعی و خارج شدن از روابط رقابت بی‌رحمانه و بی‌تفاوتی نسبت به سرنوشت یک‌دیگر که شاخص نظام سرمایه‌داری و جهان امپریالیستی است، هستند.

تحقق همه‌ی اهداف و آرزوهایی که مردم برایش مبارزه می‌کنند و حتی بسیار فراتر از آن در ترکیه و در سراسر جهان ممکن است. از طریق یک انقلاب

کمونیستی ممکن است. فراخوان و پیامی از سوی حزب کمونیست انقلابی آمریکا جامعه‌ی کمونیستی را به طور موجز ترسیم می‌کند و می‌گوید:

«کمونیسم جهانی است که مردم در آن برای نیک بختی مشترک کار و مبارزه می‌کنند. ... همه در حد توانشان به جامعه خدمت می‌کنند و از جامعه نیازهای خود را برای گذران یک زندگی شایسته‌ی انسان دریافت می‌کنند. ... هیچ تمایزی میان مردم نیست. دیگر کسانی یافت نمی‌شوند که بر دیگران حکومت و ستم کنند و آنان را نه تنها از ابزار کسب یک زندگی شایسته بلکه از کسب دانش و ابزار درک جهان و تغییر آگاهانه‌ی آن محروم کنند.»

(به نقل از «انقلابی که بدان نیاز داریم ... رهبری که داریم» پیام و فراخوانی از حزب کمونیست انقلابی آمریکا)

بدون داشتن چنین دیدگاهی نمی‌توان دست به مبارزه‌ای مصمم برای رهایی بشریت از تمایزات اجتماعی و تخصیصات اجتماعی که حیات انسان‌ها را می‌بلعد و نابود می‌کند زد؛ بدون داشتن چنین دیدگاهی امیدها و رویاهای مردم برای دست یافتن به جهانی که در آن ستم و استثمار برای همیشه رخت بر بسته است، تحقق نمی‌یابد.

شرایط ضروری برای دست یافتن به کمونیسم در جهان امروز موجود است. ظرفیت تولیدی فوق‌العاده پیشرفته‌ای موجود است که مردم سراسر جهان را به یکدیگر متصل می‌کند. اما این ظرفیت عظیم در حصار نظام اجتماعی موجود صرفاً برای انباشت سرمایه‌های خصوصی عظیم مورد استفاده قرار می‌گیرد. در اسارت این نظام، توده‌های مردم که بزرگترین منبع تولید ثروت هستند نمی‌توانند به تحقق نیازهای همه‌ی مردم خدمت کنند. این نظام فقط صدها میلیون کارگران بی‌کار و کشاورزان از جا کنده شده را عاطل و باطل نمی‌کند بلکه حتی به کسانی که شانس دست یافتن به دانش و مهارت‌های مهم را داشته‌اند اجازه نمی‌دهد که دانش و مهارت‌های خود را در خدمت مردم استفاده کنند. شرایط زنان و ستمی که بر آنان می‌رود یکی از تبارزات تکان‌دهنده‌ی اسارت انسان است.

در جامعه بر این پاشنه می‌چرخد و این وضعیت تداوم می‌یابد زیرا ادامه‌ی این وضعیت اجتماعی به نفع اقلیتی است که طبقات استثمارگرند و دارای حکومت، ارتش، پلیس و بوروکراسی‌اند. سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی آنان در افکار، فرهنگ و فلسفه‌ی حاکم که از افکار، فرهنگ و فلسفه‌ی همه‌ی نظام‌های ستم و استثمار گذشته و حال تغذیه می‌کند و به محکم کردن رشته‌های اسارت مردم کمک می‌کند نیز تبلور پیدا می‌کند.

اگر قرار است این جامعه عوض شود باید انقلاب کرد. یک انقلاب واقعی. انقلاب واقعی یعنی سرنگون کردن و درهم شکستن دولت موجود و جایگزینی آن با یک قدرت سیاسی نوین کاملاً و بنیاداً متفاوت، یک دولت سوسیالیستی که در آن استثمارشوندگان با همراهی طبقه‌ی میانی و متخصصین و با رهبری یک حزب پیشاهنگ دوراندیش و خلاق جامعه را اداره می‌کنند. این نوع جامعه‌ی سوسیالیستی فقط به شکل یک «منطقه‌ی پایگاهی» برای انقلاب در منطقه و جهان می‌تواند به وجود آید و دوام یابد. مهم‌تر از همه این که جامعه‌ی سوسیالیستی یک دوره‌ی گذار است از جامعه‌ی امروز به سوی جهان کمونیستی آینده. این جامعه تنها در صورتی بقا می‌یابد که یک جامعه‌ی زنده و رنگارنگ مملو از مناظره، مبارزه و تجربه کردن باشد. جامعه‌ای باشد که زندگی در آن لذت بخش و مایه‌ی خوشی است.

اما برای این که امکان و خواست انقلاب به واقع به یک انقلاب پیروزمند بینجامد باید انقلابی در تئوری و ایدئولوژی رخ دهد. باید گروهی از مردم، آگاهانه تئوری انقلابی و مسئولیت رهبری توده‌ها در کسب قدرت و آغاز فرآیند تغییر جامعه را در دست بگیرند. این جاست که به اهمیت سنتز نوین باب آواکیان می‌توان پی برد. سنتز نوین تجسم دوباره‌ی انقلاب کمونیستی است و به آن نیرویی تازه می‌دهد. باب آواکیان به طور علمی تاریخ انقلاب پرولتری و جامعه‌ی معاصر و دانش جدید تولید شده در عرصه‌های مختلف فعالیت بشر را بررسی می‌کند. نتیجه‌ی این بررسی، مارکسیسمی است که دارای شالوده‌های علمی‌تر است، رهایی‌بخش‌تر است و تغییر انقلابی جامعه را مطلوب‌تر و شدنی‌تر می‌کند.



نیم‌نگاهی بیندازیم به چنین آینده‌ای

تغییر انقلابی جامعه به فوریت شامل دو تغییر بزرگ خواهد بود که باید در قلب و مرکز هر برنامه‌ی انقلابی واقعی قرار داشته باشند. این دو رشته تغییرات انقلابی بزرگ و فوری در خطوط کلی از این قرارند:

اولاً، ترکیه و دیگر کشورهای مشابه از طریق یک شبکه‌ی تار عنکبوتی ارتباطات به نظام جهانی امپریالیستی متصل می‌شوند که آنان را به لحاظ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی محبوس و وابسته می‌کند. یک انقلاب واقعی نمی‌تواند این زنجیرهای اسارت را صرفاً رنگ بزند و یا بدتر از آن نباید به محاسبه بنشیند که این یا آن حلقه‌ی اتصال با نظام جهانی امپریالیستی را چگونه می‌تواند به عنوان اهرم یا امتیاز مورد «استفاده» قرار دهد. صنعت توریستی مدرن امپریالیست‌محور در ترکیه از این قبیل است. مثال دیگر، صنایع نفت در ایران و دیگر کشورها است. این صنعت توریستی زنجیر گرانی بر پیکر مردم و کل جامعه است و فاقد هرگونه ظرفیت برای حرکت به سوی «رهایی ملی» می‌باشد.

ثانیاً، یکی دیگر از اهداف فوری انقلاب به راه انداختن فرآیند تغییرات اجتماعی برای ریشه‌کن کردن روابط ارتجاعی، پدرسالارانه و عقب‌مانده است که بار گران دیگری بر پشت توده‌های مردم و کل جامعه می‌باشد.

واقعیت امر آن است که این دو هدف بزرگ تنها از طریق سوسیالیسم واقعی و انقلابی می‌تواند به دست آید.

رخدادهای خیابان بورقبیه در تونس، میدان تحریر در مصر و اکنون میدان تقسیم و پارک گزی در ترکیه رعد و برقی بر فراز جهان بودند زیرا نه فقط گره گاه‌های مقاومت علیه نظام‌های حاکم شدند بلکه به «مناطق آزاد» برای طرح و تبادل بحث‌ها و مناظره‌های حیاتی بر سر جهت جنبش و به طور کلی جهت جامعه تبدیل شدند. این رخدادها بار دیگر جرات نقد هر چیز و هر کسی که سد و مانع به نظر می‌آمد را در دل توده‌های مردم بیدار کردند. تحت حاکمیت ارتجاعی این نوع فعالیت با حملات پلیس، چماق‌داران شتر سوار، خاموشی تلویزیون و جاسوسان مخفی مواجه شد. در جامعه‌ی سوسیالیستی آینده این نوع جوشش فکری نه تنها «تحمل» خواهد شد بلکه رهبران جامعه و نهادهای انقلابی جامعه به آن خوش‌آمد گفته و به تقویت و گسترش آن همت خواهند کرد. اعتراض و شورش توده‌ای، روحیه‌ی جرات فکر کردن، بازبینی کردن و انتقاد کردن نه تنها در مقیاس بی‌سابقه‌ی تاریخی جاری خواهد شد بلکه توده‌هایی را درگیر خواهد کرد که در این جامعه به طور معمول در حاشیه و بیرون حیات سیاسی و فکری قرار دارند و در عین حال روشنفکران و هنرمندان کماکان نقشی مهم در شرایط جامعه‌ی نوین بازی خواهند کرد. قدرت دولتی از حقوق مردم در طرح و پیش برد این گونه مبارزات حفاظت خواهد کرد. مسلماً مخالفت با سوسیالیسم تا زمانی که مخالفین عملاً دست به سرنگونی این نظام از طرق غیرقانونی نزنند، اجازه‌ی بیان خواهد داشت.

دیدگاه آواکیان از سوسیالیسم آن است که در آن مشاجره، مخالفت،

مبارزه بر سر درست و نادرست و مناظره‌ی توده‌ای نه یک پدیده‌ی استثنایی بلکه فرآیندی است که در بافت جامعه تنیده شده است. منابع (انتشارات، ایستگاه‌های تلویزیونی، سالن‌های سخنرانی و غیره) باید در دسترس باشند تا این حقوق واقعی و معنادار باشند. یعنی درست بر خلاف دموکراسی بورژوازی که پول، ارتباطات و مالکیت، «آزادی بیان» را از بیشترین معنایش تهی می‌کند. این جهت‌گیری صرفاً یک آرزوی زاهدانه نیست که در مواجهه با اولین مشکلات به کنار گذارده شود. مسلماً در جوامع سوسیالیستی آینده با دشمنان داخلی و خارجی بی‌رحمی مواجه خواهیم شد که با تمام قوا برای بازگرداندن نظام ارتجاعی تلاش خواهند کرد. اما در گذشته (جوامع سوسیالیستی پیشین) چنین واقعیتی و ضرورت مبارزه با این مرتجعین بیش از اندازه تبدیل به دلیلی شده بود برای دست یازیدن به روش‌های سرکوب‌گرانه و تکیه نکردن بر آگاهی و بسیج توده‌های مردم.

جوامع سوسیالیستی قرن بیست و یکم باید با گسترش بی‌سابقه‌ی حقوق فردی در میان همه‌ی اهالی کشور رقم بخورد. دولت برخاسته از انقلاب توده‌ها کیفیتاً متفاوت از دولت‌های موجود خواهد بود. با این وجود، میان این دولت و مردم کماکان تضادهایی خواهد بود و این تضادها تا زمانی که وجود یک دولت ضروری باشد به بقای خود ادامه خواهند داد. دموکراسی دولت آینده و تضمین حقوق فردی بخشی از مبارزه برای پیش راندن جامعه در جاده‌ی تغییرات اجتماعی خواهد بود و شرایط مساعدی را برای پیشروی انقلاب فراهم خواهد کرد.

برای مثال، اهمیت مبارزه برای دست یافتن به یک جهان‌بینی علمی و مخالفت با بینش‌های مذهبی که اذهان توده‌های مردم را به زنجیر کشیده‌اند را در نظر بگیریم. تقریباً در تمام کشورهای منطقه از جمله ترکیه و هم چنین سراسر جهان، توده‌های مردم چه از طریق قانون یا صرفاً زیر بار سنگین خانواده و سنت، مدیا و گاه به ضرب اوباش از کشف دیدگاه‌های آلترناتیو و مناظره بر سر آن‌ها منع می‌شوند و کسانی که اعتقادی به مذهب ندارند اغلب سرکوب و مجبور به سکوت می‌شوند. دین و دولت باید اکیدا از یکدیگر جدا باشند. رفتار نظام آموزشی با دین باید مطابق همان استانداردهای علمی باشد که برای بررسی دیگر مقوله‌های اجتماعی به کار می‌برد. هیچ نوع ایدئولوژی توسط دولت تحمیل نخواهد شد، از جمله ایدئولوژی کمونیستی.

یک جامعه‌ی سوسیالیستی بنیاداً متفاوت بحث بر سر دین را به گونه‌ای بسیار متفاوت در دست خواهد گرفت. روشن است که تا مدت‌های مدید عده‌ای از مردم جهان بینی علمی کمونیسم را رد کرده و به دین خواهند چسبید. در دولت سوسیالیستی به آزادی دینی احترام گذاشته خواهد شد و هیچ کس زیر فشار نخواهد بود که در مورد چیزی که نیست ظاهرسازی کند. از سوی دیگر، کمونیست‌ها از مبارزه بر سر دین و به طور کلی جهان‌بینی دست نخواهند کشید زیرا تا زمانی که مردم به جهان از دریچه‌ی دین بنگرند، تغییر جهان و دست یافتن به جامعه‌ی کمونیستی ممکن نخواهد بود. این نوع مبارزه در

عرصه‌ی فکری میان دین‌باوران و کمونیست‌های انقلابی تبدیل به «مدرسه»‌ای واقعی و هیجان‌انگیز خواهد شد که میلیون‌ها تن در آن شرکت کرده، آموزش دیده و تغییر خواهند کرد.

به نظر آشناست؟

بسیاری می‌گویند که انقلاب کمونیستی قبلاً در شوروی و چین آزمایش شده و شکست خورده است. این حقیقتی است که این انقلاب‌های سوسیالیستی بالاخره مغلوب شدند اما «استبدادی» و «کابوس» خواندن آن‌ها یک بهتان تبه‌کارانه است. بیا بیاید ببینیم چه کسانی بیش از همه این دولت‌های سوسیالیستی را فاجعه می‌دانند: نمایندگان همان طبقات استثمارگری که توسط این انقلاب‌ها سرنگون شده بودند! فاکت واقعی آن است که این انقلاب‌ها برای اولین بار در تاریخ قدرت را در دست توده‌های مردم گذاردند و جرات کردند دست به آن چنان تغییرات اجتماعی زده و محقق‌شان کنند که تا آن زمان هرگز دیده نشده بود. تعجب آور نیست که این تلاش‌های اولیه‌دارای نقصان‌ها و اشتباه‌هایی نیز بودند که برخی از آن‌ها بسیار جدی بودند - هم در طراحی و هم در اجرا. برخی‌ها می‌گویند که انقلاب کمونیستی ممکنست در تحقق نیازهای مادی مردم موفق باشد اما این کار را به بهای فقدان آزادی و فردیت انجام می‌دهد و این بهایی غیرقابل قبول است. اما علی‌رغم اشتباه‌های واقعی، دادن چنین تصویری از آن جوامع سوسیالیستی منصفانه نیست. مهم‌تر از آن این که امروز سنتز نوین باب آواکیان طریقه‌ی متفاوتی را که رهایی‌بخش‌تر است برای درک تغییرات انقلابی و رهبری جامعه در تحقق آن ارائه می‌دهد. در پرتو این شناخت نوین مهم است درک کنیم که با وجود نقش مرکزی میلیون‌ها تن از توده‌های تحت ستم و استثمار در انقلاب پرولتری، هدف این انقلاب نه انتقام گرفتن بلکه رهایی کل بشریت است.

نتیجه

خیزش در ترکیه از نزدیک با نسیم امید و تغییر که سراسر این منطقه را در نوردیده (که اغلب بهار عربی نامیده می‌شود) مرتبط است. ظهور این جنبش‌ها مانند وزیدن هوای تازه بس ضروری بود و شور بزرگی را متولد کرده و حتا موجب سقوط رژیم‌هایی شده است. با این وصف، هیچ یک از این جنبش‌ها به یک انقلاب واقعی منتهی نشده‌اند.

همان شرایط، همان گسل‌ها و تضادها که موجبات ظهور این جنبش‌ها را فراهم کردند، در غیاب یک آلترناتیو انقلابی واقعی می‌توانند منتهی به دهشت‌های واقعی نیز بشوند. به حمام خونی که در سوریه به راه افتاده بنگرید که چگونه دو طرف ارتجاعی جنگ به مردم تجاوز کرده و از آن‌ها سوء استفاده می‌کنند. لحظه‌ی مهم و تعیین‌کننده‌ی در تاریخ ترکیه به نمایش درآمده است. اگر قرار است آرزوهای مردم تحقق یابد باید در فکر نیز یک انقلاب واقعی رخ دهد. وجود سنتز نوین که درکی به شدت علمی و انقلابی است امتیاز بزرگی است که ما در دست داریم. سنتز نوین می‌تواند به مثابه‌ی یک شالوده‌ی تئوریک به آغاز و پیشروی فرآیند نوین انقلاب کمونیستی خدمت کند.

در چنین لحظه‌ای باید دست به مبارزه‌ی مصممانه‌ای زد تا جنبش مردم تداوم یابد و پیشروی کند و نیروهای رژیم را وادار کند که در مقابل خواست‌های عادلانه‌ی مردم عقب بنشینند. نیروهایی که در سمت مردم قرار دارند باید تلاش کنند صفوف خود را علیه این رژیم و حاکمان این نظام متحدتر و محکم‌تر کنند اما باید به روشنی بدانند که نیروهای ارتجاعی شناخته شده و نمادهای سیاسی آنان، مانند پرچم خونین دولت ترکیه هرگز نمی‌توانند یاور کسانی باشند که در حال جنگیدن با پلیس و رژیم منغور همین دولت هستند. ما نمی‌توانیم ستم‌گران خود را با بلند کردن پرچم آنان و یا اتخاذ دیدگاه آنان شکست دهیم. باید بفهمیم که این پرچم نماد و نماینده‌ی چیست و دست رد بر آن بزنیم.

یکی از مختصات رهایی‌بخش این جنبش آن است که بسیاری از موضوعات عاجل مربوط به شرایط جامعه و جهان را به میدان بحث و مناظره‌ی علنی آورده و با این کار طیف وسیعی از مردم قشرهای مختلف را گرد هم جمع کرده است. باید به میان قشرهای وسیع‌تری از مردم رفت و نیروهای وسیع‌تری را به جنبش جلب کرد از جمله از میان پرولترها و قشرهای اجتماعی محروم جامعه. این امر، بسیار مهم و حیاتی است. نباید اجازه داد که حزب توسعه و عدالت (آکپ)

و مرتجعین دیگر به تحمق و گمراه کردن بسیاری از این توده‌ها ادامه داده و آنان را ضد این جنبش و آینده‌ای که باید برایش جنگید بکنند.

شمار مشتاقان تغییر انقلابی جامعه بسیار زیاد است؛ بسیاری که در رویای انقلاب به سر می‌برند و بسیاری دیگر که تازه به ضرورت آن چشم گشوده‌اند. مشاجره و مبارزه بر سر این که چگونه باید انقلاب کرد و بشریت را رها کرد و روشن کردن افکارمان بر سر این مسائل به طرز تعیین‌کننده‌ی مهم و حیاتی است. بیرون کشیدن درس‌های صحیح از انقلاب‌های گذشته، تدوین مفاهیم استراتژیک روشن در مورد این که در جهان امروز چگونه باید انقلاب را با هدف رهایی بشریت در سراسر جهان آغاز کرد و چگونه آن را تکامل داد و به فرجام رساند، وظیفه‌ای است عاجل که نمی‌توان پشت گوش انداخت و یا به آن بهای کم داد. استدلال‌های متوسط و کسالت‌آور قدیمی در مورد کمونیسم دیگر کفایت نمی‌کند. درگیر شدن با سنتز نوینی که باب آواکیان از کمونیسم ارائه داده است برای همه‌ی کسانی که می‌خواهند خود را به لحاظ تئوریک و سیاسی مجهز کرده و زمینه‌ها و نیروها را برای انقلابی که ضرورتش از هر گوشه طلب می‌شود آماده کنند، واجب است.

گام به پیش بگذارید، ترکیه و تمام جهان نیازمند آن است که بدست انقلاب دگرگون شود! ●

* اسحاق باران از طرفداران سنتز نوین کمونیسم، تدوین شده توسط باب آواکیان و از رفقای قدیمی جنبش مائوئیستی ترکیه است.

ادامه‌ی مطلب صفحه‌ی ۱۷

حقوق است و مبارزه علیه ستم‌گری ملی همراه با مبارزه برای محو و نابود کردن هرگونه تمایز، از شاخص‌های خصلت سوسیالیستی‌اش می‌باشد. این نوع تبلیغ و ترویج سیاسی و ایدئولوژیک مهم‌ترین کار در جنبش‌های سیاسی است و موجب ایجاد قطب‌بندی سیاسی مساعد می‌شود. اما خود فرآیند صلح پ.ک.ک با دولت ترکیه نیز جوانان پیشرو کرد را خلع سلاح کرده است زیرا این فرایند آشتی با نظامی است که این پرچم نماد آن است و شوونیسم کمالیستی شالوده‌ی آن که اسلام‌گرایی هم به ملاط آن اضافه شده است.

ترس از تحزب!

یکی از فعالین میدان تقسیم می‌گفت، جو ترس و هراس از حزبیت در فضای این جنبش غالب است ولی مورد تجزیه و تحلیل و نقد و مناظره قرار نمی‌گیرد. این ترس، از یک طرف یک ترس امنیتی است. زیرا وابستگی حزبی (البته به احزاب انقلابی و نه احزاب حکومتی) دارای هزینه‌ی امنیتی بالایی است. اما از سوی دیگر محصول تبلیغات ضد کمونیستی بورژوازی بین‌المللی در سه دهه‌ی گذشته است که روشنفکران دموکرات هم به شدت بر آن دمیده‌اند؛ گویی اصالت هر جنبشی در بی‌رهبر و سازمان‌نیافته بودن آن است. این طرز تفکر در همه‌ی جنبش‌های توده‌ای بزرگ نفوذ دارد و درک خرده‌بورژوازی و کوتاه‌نظرانه‌ای است که در نهایت به سازش با نظام حاکم می‌رسد. در «بهار عربی» این دیدگاه ایدئولوژیک نفوذ داشت. در جنبش ۸۸ ایران، رهبری «سبز» به آن دامن می‌زد و در حالی که عملاً اعمال رهبری می‌کرد از مزایای «جنبش بی‌رهبر» می‌گفت، در جنبش اشغال وال استریت بود و در جنبش میدان تقسیم ترکیه هم بسیار با نفوذ است. این درک را باید با جسارت به چالش کشید. توده‌ها باید آگاه شوند که بدون یک نیروی سازمان‌یافته که دارای افق و استراتژی و رهبری است نمی‌توان با نیروی سازمان‌یافته‌ی بی‌رحمی چون دولت که سازمان‌یافته‌ترین تشکیلاتش ارگانی است به نام ارتش و نهادهای امنیتی، در افتاد. این موضوعی است که باید مکرراً به آن دامن زد و آگاهی مردم را در مورد آن ارتقاء داد. موضوعات مربوط به ضرورت داشتن تشکیلات و رهبری به حول یک افق و برنامه‌ی سیاسی انقلابی از موضوعاتی است که در مباحث و مناظره‌های جنبش‌ها جای برجسته‌ای داشته باشد. اما هیچ کس و هیچ جریانی در این جنبش دیده نمی‌شود که این بینش و این تئوری زهرآگین را به چالش بگیرد. جالب است که همه‌ی آنان که ضد تشکیلات و رهبری صحبت می‌کنند به چشم می‌بینند که احزاب حکومتی همه دارای شکل و سیاست و حتا چماق‌داران سازمان یافته هستند که برای شرکت در تظاهرات‌ها تمرین هم می‌کنند اما راه حلشان برای مقابله با این همه سازمان‌یافتگی دشمن، موعظه‌ی اصالت بی‌سازمانی و بی‌تشکیلی مردم است! ●

«سیاست‌رهایی بخش» آلن بدیو: «کمونیسمی» در قفس تنگ بورژوازی

نوشته‌ی پیش رو گزیده‌ای از فصل دوم کتاب: «سیاست‌رهایی بخش» آلن بدیو: «کمونیسمی» در قفس تنگ بورژوازی منتشر شده توسط حزب کمونیست انقلابی آمریکا (RCP) می‌باشد که در نقد نظرات فیلسوف فرانسوی آلن بدیو نوشته شده است. بدیو در کتاب خود تحت عنوان «سیاست‌رهایی بخش مدرن» به این نتیجه می‌رسد که عصر انقلابات به سر رسیده است و با دیدی که مختص به طبقه‌ی خرده‌بورژوا است پرهیز از نبرد طبقاتی در جهت کسب قدرت سیاسی را در قالب عبارات کمونیستی ارائه می‌دهد. وی همچنین با رد طبقاتی بودن نظریه‌ی خود در تعریفی که از منافع طبقاتی دارد آن را چیزی بی‌اهمیت در سرنوشت بشر می‌داند زیرا از نقطه‌نظر وی «منافع» فقط در جهت حفظ بقاء که شامل موجودات زنده‌ی دیگر نیز می‌شود، تعریف می‌شود. بدیو از رهایی بشر سخن به میان می‌آورد حال آن‌که سیاستش عاجز از تحلیل دیالکتیکی طبقات و شناسایی دینامیک‌های ستم و استثمار موجود که همانا روابط تولیدی استثمارگرانه‌ی موجود است، می‌باشد. در عصر حاضر نه تنها دوره‌ی انقلابات به سر نیامده بلکه هر روز از گوشه و کنار جهان خبر شورش‌های رهایی‌طلب و فریاد انزجار از نظم موجود به گوش می‌رسد اما بدیو شرم‌گینانه چشمش را بر واقعیات می‌بندد و ماهیت سازشکارانه‌ی سیاست خرده‌بورژوامابانه‌ی خود را در پس عباراتی چون رهایی مدرن با رنگ و لعابی دروغین پیش می‌کشد.

دست کشیدن از تحلیل طبقاتی رها کردن توده‌ها به دست بورژوازی است

لنین به درستی گفت «سیاست بیان فشرده اقتصاد است.»^(۱) منافع طبقاتی بورژوازی در سیاست، رهبری، حزب و دولت به طور فشرده متبلور می‌شود. این منافع طبقاتی در یک قلمرو نسبتاً خودمختار سیاسی و از طریق آن مورد مشاجره قرار می‌گیرند، تدوین و باز تدوین می‌شوند، تعریف و باز تعریف می‌شوند.

لنین تأکید کرد که: «مردم تا وقتی که یاد نگیرند در پس جملات، بیانیه‌ها و وعده‌های اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات را جست و جو کنند، همیشه قربانی نادان فریب و خودفریبی در سیاست شده و خواهند شد.»^(۲)

هیچ جنبش انقلابی ممکن نیست مگر این که توده‌ها بیاموزند که منافع‌شان در تقابل و تخاصم اساسی با منافع بورژوازی است و به درک درستی از منافع سایر طبقات که بخشی از بورژوازی نیستند ولی مشکلات جامعه و راه‌حل‌های آن را در چارچوب بورژوازی می‌نگرند، برسند. تأثیر بورژوازی به طور غیر مستقیم از طریق عادت، سنت و خودرویی نیز اعمال می‌شود چرا که این‌ها نیز مردم را در جهت منافع طبقاتی بورژوازی سوق می‌دهند. برای این که توده‌ها رهاکننده‌ی نوع بشر بشوند باید درک کنند که «کارکرد طبقه در جامعه چیست» و آگاهانه بر پایه‌ی این درک حرکت کنند.

دید بدیو از طبقه و سیاست نسخه‌ای است برای کنار آمدن با هر نوع منافع طبقاتی - از جمله با این استدلال که نیروهای طبقاتی متفاوت درک‌های متفاوتی از «ارتجاعی» و «رهایی‌بخش» دارند. طنز اینجاست که این گونه درک فلسفی از طبقه و سیاست، خود منطبق بر موقعیت و دیدگاه طبقه‌ی معینی از جامعه یعنی خرده‌بورژوازی است که خود را ورای تقابل منافع و مبارزات طبقاتی می‌بیند.

... «سیاست‌رهایی بخش» بدیو نه تنها می‌کوشد خود را از مهر طبقه خلاص کند بلکه تأکید می‌کند این سیاستی است که گریبان خود را از مفاهیم «منفعت طبقاتی» می‌راند. بدیو می‌گوید که «منافع» هیچ جایگاه منحصر به فردی در سرنوشت بشر ندارند. منافع بیان مبارزه برای بقاء است که شامل تمامی موجودات زنده می‌شود.^(۳) به اعتقاد وی به جای «منافع طبقاتی»، کیفیات و تلاش‌های دیگری هستند که والاترین نشان نیل به برابری است و این‌ها در زمان‌های مختلف در اجتماعات مختلف متبلور شده‌اند. این مثال دیگری از اومانیزم بدیو است.

در واقعیت، اهمیت پرولتاریا در موقعیت پرولتاریا به عنوان یک طبقه نهفته است (هر چند که این طبقه از افراد واقعی تشکیل شده است). این منافع پرولتاریا به عنوان یک طبقه است که امکانات نوینی به روی نوع بشر می‌گشاید. به این معنا که انقلاب پرولتری یک جهش کیفی در روابط اجتماعی به ارمغان می‌آورد. این دنیای نوین را بر اساس تحقق محو «چهار کلیت» می‌توان خلق کرد. قلب مساله، روابط اجتماعی‌ای است که ظهور پرولتاریا، مبارزه‌ی انقلابی و نهایتاً انحلال پرولتاریا به مثابه‌ی یک طبقه بدان‌ها گره خورده است.

مارکس چیز دیگری را هم در شرایط پرولتاریا تشخیص می‌دهد که به این طبقه قابلیت انقلابی می‌دهد. این چیزی است که او در پلمیک علیه پرودون «جنبه‌ی ویران‌گر انقلابی «فقر»» خواند.^(۴) این ویرانگری انقلابی با شرایط اجتماعی زندگی و توانایی پرولتاریا در رهبری سرنگونی انقلابی نظم کهنه و تحقق روابط اجتماعی نوین گره خورده است.

پرولتاریا تاریخاً شکل گرفته است. این طبقه با تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ظهور کرده است. اهمیت پرولتاریا در تاریخ بشر در این است که این ظرفیت را دارد که جامعه را به سوی شیوه‌ی تولیدی و سازماندهی اجتماعی کیفیتاً متفاوتی حرکت دهد. ولی این توانایی بالقوه فقط توسط یک سازمان سیاسی انقلابی و مبارزه‌ی سیاسی آگاهانه در جهت رهایی همه بشریت می‌تواند تحقق یابد.

نکته این است: پرولتاریا «اختراع» مارکس برای تدوین نوعی سیاست نبود، همان‌طور که دی.ان.آ هم اختراع کریک و واتسون برای به کار بستن نوع خاصی از ژنتیک نبود. این‌ها سازه نیستند، کشفیات علمی‌اند.

بیابید این مطلب را در عبارات مارکسیستی معنی کنیم. از نقطه نظر کمونیسم علمی چه چیزی باعث می‌شود که پرولتاریا و انقلاب پرولتری، در خاص بودن خود خصوصیت «عام» پیدا کند؟ و چرا نقش تاریخی پرولتاریا «شباع» نشده است؟

سرمایه‌داری گرایش به تعمیم دارد. در یک شبکه‌ی تولید و مبادله، دنیا را به هم متصل می‌کند و این در حالی است که شیوه‌ی موجودیتش خصوصی و به شکل «سرمایه‌های متعددی» است که در رابطه‌ی متقابل رقابت‌جویانه با یکدیگر قرار دارند. سرمایه‌داری گرایش به تعمیم رابطه‌ی مزدی سرمایه‌دارانه در سطح دنیا دارد. معیارهای تولیدی‌اش را بر نظام‌های تولیدی ملی، منطقه‌ای و محلی تحمیل می‌کند. این یک روند تاریخی است که با تکامل سرمایه‌داری به سرمایه‌داری-امپریالیسم جهش کرد و هنوز به پیشروی ادامه می‌دهد.

این گرایش به تعمیم، همگون به پیش نمی‌رود، روندی صرفاً هم‌سطح و همگون‌کننده نیز نیست. این گرایش به تعمیم و خود انباشت سرمایه، از طریق تقسیم دنیا به ملل ستم‌گر و ستم‌دیده، از طریق رقابت دولت - ملت‌ها، و از طریق مجتمعات شدیداً متمرکز و متراکم سرمایه (انحصار) عمل می‌کند. به علاوه سرمایه‌داری اشکال نوینی از تمایزات و سلسله مراتب ایجاد می‌کند و در عین حال روابط تولیدی ماقبل سرمایه‌داری (مانند کشاورزی نیمه‌فئودالی در کشورهای جهان سوم) را مورد استفاده قرار می‌دهد و تغییر می‌دهد. با وجود این، در سراسر این حرکت متضاد، سرمایه یک گرایش واقعی در جهت تعمیم معیارهای تولیدی خود، کار مزدی و روابط تولیدی اعمال می‌کند.

پرولتاریا به عنوان یک طبقه بین‌المللی، به فرایندهای تولیدی‌ای پیوند خورده که به طور جهانی به هم مرتبط هستند و در عین حال، از مالکیت بر ابزار تولید محروم است. طبقه‌ای است جهانی به این معنی که هیچ منفعت مشخص کوتاه‌بینانه‌ای ندارد که به دفاع از آن برخیزد؛ به مثابه‌ی یک طبقه نمی‌تواند بدون رها کردن کل نوع بشر و از بین بردن تقسیم جامعه به طبقات، خود را رها

کند. هدف انقلاب پرولتری این است که به همه دنیا سرایت کند. این انقلاب و تنها این انقلاب است که بر والاترین آمال بشریت جهانی انگشت می‌گذارد و شرایط مادی و اجتماعی رهایی واقعی آن را شکل می‌دهد.

پرولتاریا، بر خلاف آن چه بدیو می‌گوید، یکی از هویت‌های عام ممکن بی‌هویتی یا یکی از دسته‌بندی‌های جهان‌شمول ممکن نیست. پرولتاریا زاده‌ی فرایندهای واقعی مادی و اجتماعی است. ظرفیت پرولتاریا برای «فاعل آگاه انقلابی» بودن بر موقعیت عینی‌اش به عنوان طبقه‌ی اصلی استثمارشونده در سرمایه‌داری استوار است. پرولتاریا ستون فقرات تولید مدرن اجتماعی شده و تقسیم کار اجتماعی وسیع‌تری است که از این تولید سرچشمه می‌گیرد و این تقسیم کار اجتماعی وسیع‌تر قشرهای دیگر جامعه از جمله متخصصین و غیره را نیز شامل می‌شود.

موقعیت عینی پرولتاریا نیاز به انقلاب و ایجاد روابط تولیدی نوینی را پیش می‌آورد که با آن نوع بشر می‌تواند از یک مرحله‌ی تاریخی عبور کند. همین موقعیت عینی، توانایی انجام این کار را هم به وجود می‌آورد. نیاز به انقلاب با شرایط بردگی پرولتاریا گره خورده است و توانایی‌اش در انجام انقلاب با رابطه‌ی مشخصی که با نیروهای تولیدی اجتماعی پیشرفته دارد و با «جنبه‌ی ویرانگر انقلابی» فقر تنیده شده است.

اینجاست «منافع عام» پرولتاریا. مفهوم منفعت طبقاتی پرولتاریا نه حساب و کتاب تنگ‌نظرانه سود مادی در چارچوب فعالیت سندیکایی است و نه آن‌گونه که بدیو می‌گوید یک شکل مبارزه برای بقا. بلکه پرولتاریا ظرفیت این را دارد که انقلاب (کسب قدرت) را رهبری کند و به آن شکل بدهد و همین‌طور به یک فرایند مداوم تغییرات انقلابی درون جامعه و در سطح جهانی که نه تنها تمامی شکل‌های استثمار را محو می‌کند بلکه همه‌ی شکل‌های استثمار و ستم و به طور کلی تمایزهای طبقاتی را از بین می‌برد، پا دهد.

با وجود این، مهم است که منافع اساسی و استراتژیک پرولتاریا به عنوان یک طبقه با مفهوم درست تاریخی‌اش را با منافع یا با فعالیت و سطح آگاهی و خواسته‌های افراد یا گروه‌بندی‌های مشخصی از «طبقه‌ی کارگر» یکی نکنیم. کمونیسم به عنوان یک علم، یک جنبش سیاسی انقلابی و یک هدف، چیزی فراتر از افراد خاص است. در عین حال، کمونیسم هم به ستمی که بر افراد خاص روا می‌شود می‌پردازد و هم به رهایی این افراد. حتی اگر شناخت کمونیستی الزاما در تک تک افراد، از جمله افرادی که در صف طبقه‌ی کارگر جای دارند، به صورت نیاز محسوس، ایدئولوژی جانب‌دار یا هدف نمود پیدا نکند.

«ری ایفای» کردن پرولتاریا («جسمیت» دادن به پرولتاریا) گرایش برجسته‌ای در جنبش بین‌المللی کمونیستی بوده است. این گرایش به ویژه در رویکرد استالین به جامعه‌ی سوسیالیستی بیان می‌شد. (مثلا به شکل این ایده که اگر صرفا افرادی را با خاستگاه پرولتری تربیت کنید تا تبدیل به مدیر شوند، الزاما خود را در برابر تأثیرات بورژوازی و خرده‌بورژوازی بیمه کرده‌اید.) مشکل «جسمیت» دادن به پرولتاریا در چین و انقلاب فرهنگی آن کشور نیز وجود داشت. در آن‌جا گرایش‌های قدرتمندی بروز کرد که نگرش طبقاتی را با خاستگاه طبقاتی یکی می‌دانست. (بر مبنای این نظر، کارگران یا دهقانان الزاما به سمت طرز تفکر انقلابی گرایش دارند.) باب آواکیان، مشکل جسمیت دادن به پرولتاریا را تشخیص داده و آن را به طور جامع مورد نقد قرار داده است. شک نیست که در حال حاضر، انجام این نقد بسیار ضروری است. این کار برای پیشرفت کمونیسم به عنوان یک علم و جنبش انقلابی ضرورت دارد، اما چنین کاری باید بر یک مبنای ماتریالیستی و دیالکتیکی انجام شود؛ نه بر پایه‌ی یک جدایی اساسی از ماتریالیسم و دیالکتیک. مشکل بدیو درست همین‌جا است.

وقتی که از جسمیت دادن به پرولتاریا انتقاد می‌کنیم منظورمان این نیست که انقلاب هیچ پایه‌ی اجتماعی پرولتری ندارد. چنین پایه‌ای هست اما نباید آن را به مفهومی اکونومیستی، درچارچوب یک جنبش اتحادیه‌ای فهمید. به علاوه نباید این را بدون در نظر داشتن کامل پدیده‌ای که لنین مورد تجزیه و تحلیل قرارش داد، درک کرد. تحلیل لنین این بود که توسعه‌ی امپریالیسم با وقوع انشعابی در طبقه‌ی کارگر، خاصه در کشورهای امپریالیستی، همراه است. به بیانی عام، این انشعابی است میان قشر بالایی و بورژوا زده‌ی طبقه‌ی کارگر با بخش‌های پایینی طبقه که در اعماق به سر می‌برند. یعنی همان کسانی که منافعی عموما منطبق بر منافع پرولتاریا به عنوان طبقه‌ای از بردگان مزدبگیر مدرن است و پایه‌های انقلاب پرولتری باید در میان آنان استوار شود.

به همین ترتیب، انقلاب پرولتری عینا همان مبارزه‌ی پرولتاریا نیست. چنین

انقلابی باید افراد زیادی از قشرهای مختلف مردم را در بر بگیرد. از صفوف پرولتاریا نیز حداقل برای مدتی، بعضی‌ها به زیر پرچم‌ها و برنامه‌هایی جمع خواهند شد که طبقات دیگر را نمایندگی می‌کند. اما جریان کل مبارزه‌ی انقلابی، دیدگاه و منافع پرولتاریا باید قویا مطرح شود و شمار عظیمی از مردم خاصه از صف پرولتاریا و نیز سایر قشرها می‌باید جذب آرمانی شوند که تجسم این منافع و دیدگاه است. انقلاب می‌باید بر این پایه و اساس به پیش برده شود. حلقه‌ی کلیدی در این کار و نیز در به میدان آوردن توده‌های عظیم پرولتر به عنوان نیروی محوری انقلاب، فعالیت همه‌جانبه‌ی سیاسی - ایدئولوژیک است که توسط یک دیدگاه و روش علمی کمونیستی، و خطوط و سیاست‌هایی که بر مبنای اجرای همین دیدگاه و روش شکل گرفته‌اند، هدایت می‌شود.

بحث بدیو این است که «اشباع شدن» پرولتاریا در نقش «فاعل آگاه انقلابی»، یا لاقط اشباع شدن مفهوم ذهنی مارکس از پرولتاریا، چالش‌هایی را برای یافتن یک هویت جدید که ورای هویت‌ها باشد مطرح می‌کند. این هویت جدید، برخلاف هویت مرتبط به یک طبقه‌ی اجتماعی مشخص، جنبه‌ی جهان‌شمول نخواهد داشت.

اما نیاز به پرولتاریا به عنوان نیرویی در جامعه و دنیا که توان رساندن نوع بشر به یک مکان کاملا متفاوت، و تحقق «چهار کلیت» را دارد «اشباع نشده است». تا زمانی که سرمایه‌داری در دنیا وجود دارد، چنین نخواهد شد. تا زمانی که زیربنای ظهور مجدد جامعه‌ی طبقاتی کماکان در دنیا منجمله در جامعه‌ی سوسیالیستی موجود باشد، این نیاز «اشباع نخواهد شد».

دنیا عوضی شده است اما نیاز به انقلاب پرولتری کمتر نشده که هیچ، بیشتر هم شده است.

از زمان پایان جنگ جهانی دوم، و اخیرا در جریان موج جدید «جهانی‌سازی» امپریالیستی که متعاقب احیای سرمایه‌داری در چین به سال ۱۹۷۶ و فروپاشی بلوک سوسیال امپریالیستی شوروی در ۹۱ - ۱۹۹۰ به راه افتاد، تغییرهای بزرگ و مهمی در ساختار پرولتاریا ایجاد شده است. در سرزمین‌های اصلی امپریالیستی شاهد تشدید خصوصیت انگلی، زدودن خصوصیات پرولتری، و گسترش صفوف قشرهای میانی هستیم. تغییراتی که در تقسیم کار بین‌المللی صورت گرفته به ایجاد نقاط اتصال و شبکه‌های جدید تولید سرمایه‌دارانه در جهان سوم انجامیده است. روند نیمه‌پرولترسازی و گسترش زاغه‌نشینی در شهرهای جهان سوم جریان دارد. در ایالات متحده، پرولتاریا شدیدا چند لایه شده است. در این میان، لایه‌بندی‌ها و تقسیمات «کاست‌مانند» مهمی وجود دارد که به ستم بر سیاه‌پوستان و دیگر اقلیت‌های ملی و مهاجران، و انقیاد زنان در جامعه ربط دارد.

این‌ها و تحولات دیگر، چالش‌های مهمی را در راه ایجاد یک جنبش انقلابی قرار می‌دهند. این چالش‌ها در فعالیت‌هایی که برای دستیابی به تحتانی‌ترین قشرها منجمله ستم‌دیده‌ترین بخش‌های پرولتاریا صورت می‌گیرد و رفتن به میان بخش‌های وسیعی از اهالی منجمله و به ویژه قشرهای جوانان و زنان و روشن‌فکران نیز مطرح است. این‌ها و تحولات دیگر، تأثیرات عظیمی بر استراتژی انقلابی و مساله‌ی کسب انقلابی قدرت دارند.

بدیو نیز به بررسی همین تغییرات می‌پردازد تا برای بحث «بی‌فایده‌ی» طبقه و ناممکن بودن انقلاب، استدلالی جفت و جور کند. منظورمان همان حکم بدیو است که: «عصر انقلاب به سر آمده است.»

اما دنیا بیشتر از هر زمان دیگر، انقلاب را با فریاد طلب می‌کند.

دست آخر، از جمله در کشورهای امپریالیستی، این پرسش‌ها مطرح است که: آیا در پی انقلاب کردن هستید؟ آیا این همان انقلابی است که پایه و اساس آن را تحقق «چهار کلیت» در عرصه‌ی جهانی تشکیل می‌دهد؟ آیا شما بر یک مبنای علمی و ماتریالیستی و دیالکتیکی، برای ایجاد پایگاه اجتماعی و به میدان آوردن نیروهای اجتماعی گسترده‌تر برای چنین انقلابی فعالیت می‌کنید؟ یا خیر، در حاشیه می‌مانید و دستی به سر و روی جامعه‌ی موجود می‌کشید و در مسیر اصلاحات حرکت می‌کنید؟

بحث و جدل کنونی باید به ما نشان دهد که آلن بدیو راه دوم را انتخاب کرده است. باید نشان دهد که او کاملا در سیاست‌های تساوی‌جویانه و اصلاح‌طلبانه‌ی خود که با عبارت «حفظ فاصله از دولت» بیان می‌شود و معنایش صرف‌نظر کردن از کسب قدرت دولتی است، غرق شده است. این سیاست‌ها به سازش با امپریالیسم می‌انجامد. «فضای» چنین سازشی، مبتنی بر یک نابرابری عمیق

است: یعنی تقسیم ملل ستم‌گر و ستم‌دیده در دنیایی که تحت سلطه‌ی امپریالیسم است. پایه و اساس ثبات نسبی در شکل‌بندی‌های اجتماعی امپریالیستی، فوق‌استثمار و غارت بین‌المللی است. یعنی همان چیزهایی که توسط ارتش‌ها و مداخله‌جویی‌های امپریالیستی، رژیم‌های نواستعماری، موسسات مالی تحت‌سلطه‌ی امپریالیسم و اتاق‌های شکنجه، به زور اعمال می‌شوند.

...

«سیاست‌رهایی بخش‌مدن» آلن بدیو هم عاجز از «طرح دیالکتیکی طبقات و احزاب» است و هم بیگانه با واقعیت. این سیاست هیچ ربطی به واقعیت طبقات، به روابط تولیدی استثمارگرانه و به دولت بورژوازی که نقطه‌ی تمرکز خشونت سازمان‌یافته است، ندارد. این در حالی است که «مشکل» پیش روی توده‌های ستم‌دیده و نهایتاً کل نوع بشر، همین شبکه‌ی روابط اجتماعی و به دنبال آن، قدرت دولتی‌ای است که آن را به زور اعمال می‌کند. نمی‌توان با «عام» اعلام کردن بشریت، آن را ایده‌آلیزه کرد.

آلن بدیو در بهترین حالت، خواهان خلاص شدن از وجود طبقات بدون هیچ مبارزه و تحولی است، بدون هیچ انقلابی، بدون دیکتاتوری پرولتاریا و یک دوران کامل گذار سوسیالیستی که برای غلبه بر تقسیمات طبقاتی و تحقق چیزی که مارکس آن را «ریشه‌ای‌ترین گسست‌ها» نامید لازم است. منظور مارکس دو گسست ریشه‌ای، یکم از روابط سنتی مالکیت و دوم از ایده‌های سنتی بود. بگذارید بار دیگر اظهارات عمیق و قدرت‌مند مارکس را در مورد نگرش و توهمات روشنفکران دمکرات گوشزد کنیم:

«هرگز نباید با این تلقی کوتاه‌بینانه که معتقد است خرده‌بورژوازی اعتقادی اصولی به منفعت خودخواهانه طبقاتی دارد و بر آن است که وسایل پیروزی این منفعت را فراهم سازد هم آواز شد. خرده‌بورژوازی، برعکس، بیشتر بر این باور است که شرایط خاص رهایی وی عین شرایط عامی هستند که نجات جامعه‌ی مدرن و پرهیز از نبرد طبقاتی فقط در قالب آن‌ها میسر خواهد بود. از این تصور هم که گویا تمامی نمایندگان دمکراتیک (خرده‌بورژوازی) از دکان‌داران یا شیفته‌ی دکان‌داران هستند باید اجتناب کرد. چون ممکن است فرهنگ و موقعیت شخصی آنان فرسنگ‌ها با این گروه فاصله داشته باشد. خصوصیت خرده‌بورژوازی این نمایندگان از اینجا است که ذهنیت آنان نیز محدود به همان حدودی است که خرده‌بورژوازی در زندگی واقعی بدان‌ها برمی‌خورد و قادر به فراتر رفتن از آن‌ها نیست و در نتیجه، آن‌ها نظراً به همان نوع مسائل و راه‌حلهایی می‌رسند که منفعت مادی و موقعیت اجتماعی خرده‌بورژوازی در عمل متوجه‌شان است. این است خطوط کلی رابطه‌ای که میان نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه و خود آن طبقه وجود دارد.»

ولی دمکرات از آنجا که نماینده‌ی خرده‌بورژوازی یعنی یک طبقه‌ی در حال گذار است، خود را به طور کلی ورای آنتاگونیسم طبقاتی تصور می‌کند. زیرا منافع دو طبقه به طور هم‌زمان و متقابل در درون وی گنبد شده‌اند.» (مارکس، هجدهم برومر لویی بناپارت) (تاکید در اصل) ●

پی‌نوشت‌ها:

(۱) لنین، «بازهم درباره‌ی اتحادیه‌ها، اوضاع کنونی و اشتباهات ترسکی و بوخارین»

(۲) Quoted in Avakian, Phony Communism Is Dead, p. 122

بدیو مصاحبه‌ی فوق را به هنگام شرکت در کنفرانس «آیا تاریخ انقلاب فرهنگی امکان‌پذیر است؟» که در مرکز انسان‌شناسی سیمپسون در دانشگاه واشنگتن برگزار شد، انجام داد. از این پس از آن به عنوان «مصاحبه‌ی دانشگاه واشنگتن» یاد می‌کنیم که در اینجا قابل دسترسی است: http://depts.washington.edu/uwch/katz/20052006/alain_badiou.html

(۳) Badiou, Metapolitics, p. 97

(۴) کارل مارکس، فقر فلسفه. مارکس در «درباره‌ی پرودون» (ب. ج. ه. ب. شوابترز) می‌گوید که «پرودون در فقر چیزی به جز فقر نمی‌بیند (در صورتی که باید در آن جنبه‌ی انقلابی و ویرانگری را ببیند که جامعه‌ی کهن را سرنگون خواهد کرد).

در این زمینه بد نیست به ارزیابی بدیو از شورش اخیر جوانان مهاجر در «بانلیو»‌ها، یعنی محلات فقیر و خارجی‌نشین گتو مانند اطراف پاریس و سایر شهرهای فرانسه، نگاهی بیندازیم: «بنابراین شورش‌های نوامبر ۲۰۰۵، بسیار مهم هستند ولی به جایی نرسیدند. این‌ها تجاری تلخ و منفی خواهند ماند... احتمالاً تغییراتی حاصل خواهد شد ولی در حال حاضر به همین دلیل است که این شورش‌ها به جایی نرسیدند. و فعلاً تنها کاری که می‌کنند شورش است.» «تنها کاری که می‌کنند شورش است؟! نکته اینجاست که بخش مهمی از توده‌ها از اتوریته‌ی دولت کنده شده و در آنتاگونیسم با آن قرار گرفته - و به شورش برحق برخاسته است و این همه اشاره به نیاز و پتانسیل انقلاب در یک کشور سرمایه‌داری امپریالیستی بسیار پیشرفته مثل فرانسه دارد. بدیو از زاویه کسی که انقلاب را رها کرده، «دوره انقلابات را سپری شده» می‌داند، و از تمام الزامات انقلاب - ایدئولوژی کمونیستی و حزب پیشاهنگ - دست کشیده، چشم بر همه‌ی این واقعیات می‌بندد تا به یک نتیجه منفی از این شورش‌ها برسد.

بدیو در ادامه، این شورش‌ها را با شورش‌های توده‌های سیاه در سال‌های ۱۹۶۰ در آمریکا مقایسه می‌کند: «تکرار این قیام‌ها - همان‌طور که در سال‌های ۱۹۶۰ در شهرهای بزرگ آمریکا اتفاق افتاد - به خلق هیچ سیاستی نمی‌انجامد.» این جهت‌گیری را مقایسه کنید با بیانیه‌ی مشهور مائو در دفاع از خیزش‌های سیاهان آمریکا در آوریل ۶۸ که این شورش را «فراخوان نبردی برای همه‌ی مردم استثمارشده و ستم‌دیده‌ی ایالات متحده...» نامید.

نقل قول‌های بدیو از:

Del Lucchese and Smith, «We Need a Popular Discipline: Contemporary Politics and the Crisis of the Negative,» Interview with Alain Badiou, Los Angeles, 07/07/2, pp. 659-658.

به نقل از اطلاعیه‌ی حزب کمونیست ایران م.ل.م - ۹ ژوئیه‌ی ۲۰۱۳

کودتای نظامی در مصر: «اراده‌ی توده‌ها» یا قربانی شدن مردم در جنگ قدرت مرتجعین؟

در روزهایی که توده‌های مردم برای سرنگونی رژیم مُرسی در خیابان بودند و شعار «اسقاط النظام» را داده و از ارتش مصر کمک می‌خواستند یک زحمتکش مصری گفت: «عجبا! این‌ها حرف از دخالت ارتش برای سرنگونی مُرسی می‌زنند و یادشان رفته که یک سال پیش همین ارتش زمینه‌ی به قدرت رسیدن آن را فراهم کرد؟!»

کودتای ۳ ژوئیه ۲۰۱۳ ارتش مصر علیه رژیم اسلام‌گرای مُرسی (وابسته به اخوان المسلمین) هیچ نیست جز نزاع میان قطب‌های ارتجاعی دولت حاکم در آن کشور. این مرتجعین که نمایندگان سیاسی لایه‌های گوناگون طبقات بورژوا کمپرادور وابسته به امپریالیسم جهانی هستند از حل بحران همه‌جانبه‌ای که نظام اقتصادی - اجتماعی و دولت طبقاتی‌شان را فرا گرفته عاجزند. یک سال حاکمیت رژیم اسلام‌گرای مُرسی کافی بود تا نفرت به حق میلیون‌ها تن از کارگران، دهقانان، جوانان و زنان مصر نسبت به آن برانگیخته شده و تبدیل به شورش بزرگ شود. ارتش فرصت‌طلبانه این اعتراضات مردمی را پوششی کرد برای موجه و معتبر ساختن کودتا علیه رژیم مُرسی. اما این پرده‌ی ساتر نیز دیر یا زود پاره خواهد شد و ننگ اتحاد با ارتش جنایت‌کار مصر برای آن احزاب به اصطلاح «چپ» و «سوسیالیست» که در «جبهه‌ی نجات ملی» زیر رهبری البرادعی جمع شده‌اند خواهد ماند که واسطه و دلال میان ارتش و توده‌های جان به لب رسیده‌ی مصر شدند؛ احزابی که در نهایت ورشکستگی سیاسی، فرصت‌طلبی و عجز در مقابل اوضاع، گرد ارتش حامی منافع طبقات سرمایه‌دار و ملاک وابسته به نظام سرمایه‌داری جهانی حلقه زدند و آن را به عنوان «ناجی» مردم مصر معرفی کردند. هیچ فرایندی به سان بحران‌های حاد سیاسی نمی‌تواند این چنین سریع و صریح ماهیت احزاب را بر ملا کند. رویدادهای اخیر مصر به وضوح نشان داد که احزاب سیاسی به اصطلاح «چپ» و «سوسیالیست» که با حمایت‌های «تاکتیکی» از حاکمیت این یا آن باند مرتجع تحت عنوان «دوره‌گذار» می‌خواهند به «انقلاب» موعود و مفروض خود برسند افق و برنامه‌ای متفاوت از احزاب متعارف بورژوازی اپوزیسیون ندارند و ظرفیت‌شان خلاصه می‌شود به این که کاتالیزور یا واسطه به قدرت رسیدن جناح‌های مختلف بورژوازی و طبقات حاکمه و باندهای قدرت گردند.

به رنگ آرمان، از جنس انقلاب

درآمدی تاریخی-انتقادی بر کتاب «دفترهای زندان» تقی شهرام

سیامک پرتوی

محمد تقی شهرام، عضو رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷، نفر اول و مسئول اصلی تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق، متهم اصلی اعدام مجید شریف واقفی و از نخستین کمونیست‌هایی که به دست رژیم جمهوری اسلامی کشته شد. هر کدام از این موارد کافی است تا پی ببریم که تقی شهرام از چهره‌های تأثیرگذار و در عین حال مناقشه‌برانگیز جنبش چپ و کمونیستی ایران است. ارائه‌ی یک جمع‌بندی کامل از وجه عمده‌ی نقش و جایگاه وی هنوز کاری است دشوار. تقی شهرام هنگامی که به این باور رسید که دین یا ایده‌آلیسم فلسفی قادر به درک معضلات اجتماعی و ریشه‌های آن نیست و در نتیجه از تغییر انقلابی آن نیز عاجز است، صادقانه کوشید تا حقایق علمی و اجتماعی کمونیسم را برای رهایی بشریت ثابت کند و این باور خود را به کل سازمانی که رهبری می‌کرد تسری دهد و آن را از سازمانی اسلامی به سازمانی مارکسیست-لنینیست تبدیل کند. به یک معنا می‌توان گفت شهرام و پراتیکاش آنتی‌تاریخی رژیم جمهوری اسلامی بودند که ادعای ساختن مدینه‌ی فاضله اسلامی و توهم «نجات و سعادت» کل جامعه و کل بشریت را داشت. اما از سوی دیگر تقی شهرام، رهبری است که در چگونگی حل تضادهای درون تشکیلاتی در کل پروسه‌ی تغییر ایدئولوژی و به ویژه در جریان تصفیه‌ی شریف واقفی بسیار مکانیکی، غیر دیالکتیکی و لاجرم ایده‌آلیستی عمل کرد و سبک غیردیالکتیکی او در حل تضادهای درون خلق عملاً باعث موضع‌گیری برخی از قشرهای مردم علیه کمونیسم و جنبش کمونیستی شد و حتی به کار تحریک برخی از توده‌های ناآگاه توسط دستگاه سرکوب خمینی آمد. این نوشته با تمرکز بر روی دست‌نوشته‌های رفیق جان‌باخته تقی شهرام که در فاصله‌ی ۱۴ تیر ماه ۱۳۵۸ تا ۲۶ مرداد همان سال در زندان و سلول‌های انفرادی نوشته شده است، می‌کوشد تا مدخل و درآمدی باشد انتقادی و لاجرم از زاویه‌ی مسائل و دغدغه‌های امروزی جنبش کمونیستی ایران به شناخت هر چه بیشتر روحیات، افکار و اندیشه‌های آن رفیق. هم‌چنین دفترهای زندان تقی شهرام، سند ارزشمند تاریخی‌ای است که بخشی از دغدغه‌ها، مسائل ذهنی، دشواری‌های فکری و سیاسی و تضادهای پیش پای کل جنبش چپ و کمونیستی آن وقت ایران را منعکس می‌کند.

نخستین عنصر پر رنگ در این دست‌نوشته‌ها که حتی پس از سی سال با توان و قدرتی درخور توجه خود را به مخاطب امروزی‌اش نشان می‌دهد؛ روحیه‌ی فوق‌العاده بالا و انگیزه‌ی سرسخت و پافشاری بر آرمان کمونیسم است که شهرام در تمام طول یادداشت‌ها از خود بروز می‌دهد. او در بدترین وضعیت، اسیر جمهوری اسلامی شد. در شرایطی که زندانیان سیاسی رژیم شاه پس از انقلاب در اوج محبوبیت و اعتبار سیاسی و اجتماعی در میان مردم بودند و در جامعه به عنوان قهرمانانی ستودنی شناخته می‌شدند، تقی شهرام پس از سال‌ها مبارزه انقلابی با رژیم شاه به اتهام «قتل انقلابیون» توسط ضد انقلاب که تحت رهبری خمینی به قدرت رسیده بود، دستگیر شد و یک کارزار تبلیغاتی ارتجاعی و وسیع علیه او به راه افتاد. آن هم در روزهایی که ماهیت جنایتکارانه‌ی خمینی و رژیم در حال شکل‌گیری اسلامی هنوز برای بسیاری از توده‌های مردم افشا و بر ملا نشده بود و رژیم می‌کوشید محاکمه و اعدام تقی شهرام را در راستای سرکوب ضد انقلاب جلوه داده و توجیه کند. به واقع شهرام به یک نبرد نابرابر و ناخواسته کشانده شد اما در تمام این مدت اندکی در دفاع از انقلاب و کمونیسم تردید به خود راه نداد. می‌توان گفت یورش رژیم اسلامی به کمونیست‌ها به نوعی با دستگیری و سپس اعدام شهرام آغاز شد و او بر اساس شناختش از ماهیت سران و صحنه‌گردانان جمهوری اسلامی، خیلی زود شروع جنگ طبقاتی و جدال آشتی‌ناپذیر میان رژیم و جنبش کمونیستی را دریافت و نوشت که «خوب می‌دانم که همین اکنون گروه‌های مرتجع انحصارطلب چگونه می‌خواهند با کشاندن من به قربان‌گاه ضمن انتقام گرفتن از مخالفین‌شان و

از چپ، تبلیغات پر سر و صدایی علیه ما به راه بیندازند... اما این امید و ایمان را به خودم دارم که این آرزو یعنی جریان تبلیغ علیه چپ را به دل این قبیل گروه‌ها بگذارم» (ص ۱۳).

در جای جای دفترهای زندان، پیش‌بینی‌های سیاسی درست و قابل تأملی از رویدادهای آتی و سیر تکوین جمهوری اسلامی و مبارزات مردم شده است که نشان از شناخت به نسبه دقیق نویسنده از دشمن و مختصات مبارزه‌ی طبقاتی در ایران دارد. مثلاً او در تیر ماه سال ۱۳۵۸ آینده‌ی به واقع موقت دولت بازرگان و نقش آن در تثبیت موقعیت خمینی را پیش‌بینی کرد (ص ۳۴)، همچنان که از رویارویی نظامی جمهوری اسلامی با سازمان مجاهدین خلق گفت (ص ۳۰۱). اما دقیق‌ترین پیش‌بینی وی از عمل کرد آتی رژیم جمهوری اسلامی و برخورد آن‌ها با گروه‌های اپوزیسیون چپ و انقلابی بود. شهرام خود از خاستگاهی خرده‌بورژوازی و مذهبی آمده بود و با مبارزه و گسست از آن، ماهیت ارتجاعی روحانیت و نیروهای مذهبی و خرده‌بورژوازی سنتی ایران را خوب می‌شناخت و به ویژه در جریان تغییر ایدئولوژی در سازمان و پس از آن به ابعاد واپس‌گرایی و کینه و هیستری ضد کمونیستی این قبیل نیروها نیز آگاه بود و لذا دو سال پیش از خرداد ۶۰ و پیش از عیان شدن تام و تمام چهره‌ی خونین و مرگبار جمهوری اسلامی در جایی نوشت: «... اگر در رژیم گذشته صرف کار و عمل ضد رژیم باعث تعقیب و دستگیری و غیره بود، اینجا نفس اختلاف عقیده و اعتقاد به عقیده‌ی دیگر و انتشار مطلب و نوشت‌هایی علیه عقاید رایج گناه و جرم محسوب می‌شود. منتها فقط قدری زمان لازم دارند که این احساس سوزان در هم کوبیدن مخالفین را در عمل بیان نمایند. و در آن موقع ملت شاهد خواهد بود که چه حمام خون و چه زندان‌های پر و پیمان و چه تخت شلاق‌های مفصلی به راه خواهد افتاد» (ص ۱۳۸). او اگر چه می‌کوشید خوش‌بینی انقلابی و امید به آینده را در خود زنده نگاه دارد و از حرکت پر پیچ و خم و مارپیچی تاریخ و تکامل جامعه می‌گفت اما گویی بسیار زود شکست انقلاب و سرنوشت تلخ جامعه را می‌دید و گفت:

«... دلم واقعا برای این ملت، این مردمی که با هزار جور امید و آرزو به انقلاب‌شان نگاه می‌کنند می‌سوزد و به خاطر این که علی‌رغم تمام پیروزی‌هایی که به دست آورده‌اند، باید بسیاری از این امیدها و آرزوها را به مرور در یک چنین سیستمی به خاک سپارند...» (ص ۱۸۴)

یکی از محورهای مهم این یادداشت‌ها ماهیت طبقاتی رژیم جمهوری اسلامی و پدیده‌ی خمینی است. از فحوای کلام شهرام و هم‌چنین قرائن عینی متن چنین بر می‌آید که او ماهیت طبقاتی خمینی و رژیم در حال تکوین اسلامی را خرده‌بورژوازیی خرده‌بورژوازی سنتی می‌دانسته است (ص ۲۰۱ و ۲۰۲) و این یکی از مهمترین اشتباهات رایج در میان بسیاری از سازمان‌ها و نیروهای چپ و کمونیست از جمله نیروهای خط ۳ در آن زمان بود. البته شهرام در مجموع برای خرده‌بورژوازی ایران در آن مقطع، خصوصاً خرده‌بورژوازی سنتی نقشی ارتجاعی و عقب‌مانده قائل بود اما مساله‌ی مهم این است که ارزیابی غلط از ماهیت طبقاتی دشمن حتماً به اتخاذ استراتژی و تاکتیک‌های سیاسی و مبارزاتی غلط منجر می‌شود و برای عمده‌ی چپ انقلابی ایران در فاصله‌ی سال‌های ۵۷ تا ۶۰ به انحاء مختلف چنین شد. ریشه‌های این ارزیابی غلط از ماهیت طبقاتی خمینی اغلب مرتبط بوده است با محبوبیت خمینی در میان قشرهای وسیعی از مردم در آستانه‌ی انقلاب و پایه‌اش در میان قشر سنتی خرده‌بورژوازی و بازار و هم‌چنین تحلیل غلط از ماهیت تضاد او و دیگر اسلام‌گرایان با رژیم شاه و آمریکا و اسرائیل. در مورد اول باید گفت که اصولاً بر اساس پایگاه توده‌ای و هواداران افراد، نیروها و جریانات سیاسی، نمی‌توان ماهیت طبقاتی ایشان، خصوصاً ماهیت طبقاتی دولتی که بر پا کرده‌اند را تعریف و تبیین کرد. اینکه بخش بزرگی از هواداران خمینی در سطح جامعه از قشرهای

خرده‌بورژوازی بودند، دال بر آن نبود که وی نماینده‌ی سیاسی منافع و آمال خرده‌بورژوازی در قدرت سیاسی است یا این که دولت و دستگاه اقتصادی-سیاسی برپا شده توسط خمینی و دارودسته‌اش، چنین خصلتی دارد. به لحاظ تاریخی روحانیت و خمینی با پایه‌ی طبقاتی فئودالی و روینای آن پیوند داشتند و دستگاه روحانیت شیعه پس از ورود سرمایه‌ی امپریالیستی به ایران، اساساً در خدمت تثبیت نیمه‌فئودالیسم و ادغام ساختارهای پیشاسرمایه‌داری با سرمایه‌داری بروکرات و کمپرادور قرار گرفت. هم‌چنان‌که در مورد دوم نیز دلیل ضدیت خمینی و اسلام‌گرایان با شاه یا آمریکا، تضاد میان خرده‌بورژوازی با بورژوازی کمپرادور و امپریالیست‌ها نبود بلکه این امر تبلوری از کژدیسی‌های ساختاری جوامعی مانند ایران در پروسه‌ی ادغام‌شان در سرمایه‌ی جهانی بود که نه تنها طبقات و اقشار فرودست و تحت ستم را در مقابل امپریالیست‌ها و رژیم شاه قرار می‌داد بلکه حتی برخی از لایه‌های طبقات فرادست جامعه و جناح‌هایی از بورژوازی و فئودال‌ها و ملاکان بزرگ را نیز به موضع‌گیری علیه شاه و آمریکا وامی‌داشت.^(۱) بنا بر این ماهیت طبقاتی خمینی و دولتی که حول تفکرات و برنامه‌ی سیاسی وی تشکیل شد و مهم‌تر از آن نقشی که در عرصه‌ی عینی مبارزه‌ی طبقاتی در ایران و در سطح منطقه ایفا کرد؛ نوعی از دولت دینی در خدمت به تثبیت و بازتولید مناسبات بورژوازی بوروکراتیک و وابسته به امپریالیست‌ها بود. وابستگی‌ای که فراتر از هیاهو و دعوای مقطعی رژیم اسلامی با «شیطان بزرگ» و «برقدرت‌ها» در اساس یک وابستگی ساختاری و ارگانیک به سرمایه‌داری جهانی امپریالیستی و مدارهای اقتصادی توسعه و انباشت آن است. ارزیابی غلط از ماهیت و خصلت طبقاتی خمینی در آن مقطع به نتیجه‌گیری‌های غلط نیز منجر می‌شد. به طور مثال این که وی مانعی در برابر یک جنگ داخلی یا یک کودتای نظامی تلقی می‌شد و شهرام نیز چنین تصور نادرستی را داشت. او در صفحه‌ی ۳۰۲ کتاب‌اش می‌نویسد: «وای به روزی که خدای ناکرده امام از متن صحنه خارج گردد، آن وقت مسلماً جنگ داخلی یا یک کودتای خونین و وحشتناک از طرف نیروهای مرتجع قطعی است»^(۲) در حالی که اتفاقاً چه در جریان حمله به کردستان و چه در خرداد سال ۶۰ کودتای سیاسی- نظامی حزب جمهوری اسلامی با نقش آفرینی سپاه پاسداران و کمیته‌های انقلاب اسلامی با حمایت و دستور شخص خمینی صورت گرفت و پروسه‌ی سرکوب انقلاب از سوی رژیم جمهوری اسلامی اساساً با نقش مرکزی و همه‌جانبه‌ی شخص خمینی به پیش رفت.

ارزیابی از نقش و جایگاه و وظایف سازمان‌ها و نیروهای چپ و کمونیست در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در آن مقطع یکی دیگر از بحث‌های مهم و قابل تأمل دفت‌های زندان است. به طور کلی این بحث شهرام دو سطح دارد؛ یکی هشدار به نیروهای کمونیست که مبادا در روند پرسرعت رویدادهای سیاسی جامعه حل شده و به روبرویی‌های ناخواسته و چپ‌روانه و پیش از موعد با حاکمیت جدید کشیده شوند و دوم وظایف اصلی سازمان‌های کمونیست در آن مرحله. این بحث با یک جمع‌بندی کوتاه و یک آسیب‌شناسی تاریخی- اجتماعی از جنبش چریکی و هم‌چنین طبقه‌ی کارگر ایران و به تبع آن جنبش کمونیستی ایران همراه است. به طور کلی شهرام نافی دست‌آورد‌های جنبش مسلحانه‌ی چریکی در دهه‌ی ۵۰ نیست و حتی آن تجربه را برای جنبش کمونیستی ایران راه‌گشا و از نظر تاریخی اجتناب‌ناپذیر می‌داند (ص ۲۲۶ و ۲۹۷) اما در مجموع آن را به مثابه‌ی یک اشتباه استراتژیک و «دنباله‌روی از ماجراجویی بخش‌هایی از خرده‌بورژوازی رادیکال» تلقی می‌کرد که هرگز نباید از سوی چپ ایران تکرار شود (ص ۳۰۱). اما پاسخی که شهرام به چرایی تبعیت نیروهای چپ از خرده‌بورژوازی و به طور کلی به چرایی ضعف و پراکندگی و ناکامی جنبش کمونیستی ایران می‌دهد چیست؟ به گمان او «این شرایط خاص جامعه‌ی ما و در رأس آن عقب‌ماندگی سیاسی، تشکیلاتی و فرهنگی طبقه‌ی کارگر، ضعف تجربه در مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی و ناهم‌گونی صفوف طبقاتی و رسوخ شدید انواع ایدئولوژی‌های خرده‌بورژوازی و بورژوازی در آن است که اجازه نمی‌دهد... سطح فعالیت سیاسی و ایدئولوژیکی نیروهای انقلابی کمونیست، از شکل گروه‌ها و سازمان‌های پراکنده با افکار و مواضع گاه بسیار بعید و دور از هم و گاه نزدیک و متشابه، به سطح فعالیت سیاسی و عملی یک حزب آگاه و رزمنده‌ی پرولتاریایی ارتقاء پیدا نماید» (ص ۲۲۸) اما این که چرا طبقه‌ی کارگر ایران چنین ویژگی و خصلتی دارد؛ شهرام معتقد است چون ایران یک کشور

عقب‌مانده و تحت سلطه‌ی امپریالیسم است و سرمایه‌داری آن یک بورژوازی ناقص‌الخلقه و وابسته به امپریالیسم است (ص ۲۲۹). قضاوت قطعی درباره نتیجه‌های که شهرام می‌خواهد از گزاره‌ی فوق بگیرد آسان نیست، اما خطوط کلی تحلیل‌های اشتباه درباره‌ی چگونگی رشد و تکامل یک حزب کمونیست انقلابی به ویژه در عصر امپریالیسم و خصوصاً در کشورهای تحت سلطه در بحث وی دیده می‌شود. به عنوان مثال بر خلاف بحث شهرام، میزان سازمان‌یافتگی و سابقه و تجربه‌ی طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌ی صنفی و طبقاتی‌اش، فراهم‌کننده‌ی یک جنبش کمونیستی و مهم‌تر از آن یک حزب کمونیست انقلابی نیست، هم‌چنان‌که این بستر عینی و تاریخی ضرورتاً مانع از نفوذ ایدئولوژی‌ها و افکار بورژوازی و خرده‌بورژوازی درون طبقه‌ی کارگر نمی‌شود. با پیش‌فرض‌ها و استنتاج‌های تاریخی شهرام، ما باید در کشورهای اروپای مرکزی به ویژه انگلستان، آلمان و فرانسه شاهد احزاب کمونیست انقلابی‌تری می‌بودیم تا روسیه و چین! یا چگونه باید رشد اندیشه‌ها و گرایش‌های بورژوازی و غیرانقلابی مانند رفرمیسم و سوسیال‌دموکراسی در طبقه‌ی کارگر با تجربه و سازمان‌یافته‌ی کشورهای اروپای مرکزی پیش از جنگ جهانی اول و پس از آن را توضیح داد؟ بر خلاف نظر شهرام تجربه‌ی عملی دو انقلاب پیرومند سوسیالیستی در روسیه و چین و کسب قدرت سیاسی توسط احزاب کمونیست این دو کشور نشان داد که در مورد ماهیت و جهت‌گیری‌های یک حزب کمونیست نه سطح رشدیافتگی نیروهای مولده و تکامل و رشدیافتگی بورژوازی این کشورها یا مبارزات اقتصادی و سیاسی کارگران و رشد فرهنگی و اتحادیه‌ای آن‌ها بلکه خط و مثنی سیاسی صحیح و کمونیستی است که عامل تعیین‌کننده می‌باشد. در پرتو این نوع تحلیل و آسیب‌شناسی از تاریخ و ناکامی جنبش کمونیستی ایران، شهرام وظایف اصلی سازمان‌ها و نیروهای کمونیست ایرانی در آن مقطع را چنین تشریح می‌کند که چپ اصیل باید توجه‌اش را روی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر متمرکز کند و می‌نویسد: «آگاهی طبقاتی توده‌های زحمت‌کش و در رأس آن‌ها طبقه‌ی کارگر و تشکل آن‌ها در سازمان‌های صنفی و سیاسی انقلابی مخصوص به خود، هدف عمده هر مبارز راستین راه آزادی واقعی و دموکراسی توده‌ای و سوسیالیسم را تشکیل خواهد داد. این هدف یعنی آگاهی طبقاتی کارگران و تشکل آن‌ها توسط یک حزب انقلابی که حقیقتاً به ایدئولوژی مارکسیسم- لنینیسم مسلح بوده و از هرگونه شائبه‌ی رویزیونیستی سازش‌کارانه و متقابلاً هرگونه گرایش خرده‌بورژوازی منزله همان سلاح واقعی و وسیله‌ی اصلی و هدف مشخص مرحله‌ی کنونی مبارزه را برای زحمت‌کشان و روشن‌فکران انقلابی تشکیل می‌دهد» (ص ۴۰۶).

این بخش از نوشته‌های شهرام دقیقاً منعکس‌کننده‌ی پاشنه‌ی آشیل چپ ایران در مقطع پس از انقلاب است؛ یعنی ارزیابی اشتباه از اصلی‌ترین و عاجل‌ترین وظیفه یک حزب کمونیست واقعی. بدون شک بالا بردن آگاهی طبقاتی پرولتاریا و سایر اقشار و طبقات تحت ستم در جامعه و متشکل کردن پیشروترین قشرهای آن‌ها درون یک حزب کمونیست، وظیفه‌ی همیشگی هر سازمان و عنصر کمونیستی است اما همان‌طور که لنین گفت: «بدون قدرت سیاسی، همه چیز توهم است.» صحبت از «وظیفه اصلی» کردن، اما مساله‌ی قدرت سیاسی را از قلم انداختن آن هم در شرایطی که جامعه در وضعیت اعتدالی انقلابی است، در واقع به معنای کنار گذاشتن «وظیفه‌ی اصلی» است. فرمول‌بندی شهرام و چنان‌که گفته شد بخش عمده‌ی سازمان‌های چپ و کمونیست وقت ایران در بهترین حالت، پاسخگوی وظایف مرحله‌ی تدارک انقلاب بود و نه تعیین تکلیف و مشخص کردن مساله‌ی رهبری انقلاب و کسب قدرت سیاسی. شرایط مشخص مبارزه‌ی طبقاتی در ایران سال‌های ۵۷ تا ۶۰، تعیین تکلیف بر سر قدرت سیاسی را در دستور روز قرار داده بود و این که کدام طبقه با اتکا به نیروی مسلحش، قدرت را در دست گرفته و علیه طبقات دیگر اعمال هژمونی می‌کند. این مساله از چشم اسلام‌گرایان پنهان نمانده بود. به همین دلیل خمینی «جمهوری اسلامی»‌اش را به میدان آورد و پایه‌های خود را بر مبنای افق و برنامه‌ی جامعه‌ای که می‌خواست بنا کند به آرایش در آورد. خمینی نه تنها ارتش شاه را به ارث برد بلکه از نخستین روز تأسیس رژیم‌اش دست به کار مسلح کردن پایه‌ی توده‌ای خود و ساختن ارتش طبقاتی‌اش یعنی سپاه پاسداران شد. حال آن‌که نیروهای چپ مشغول ساختن اتحادیه‌های کارگری و «پایه گرفتن» در میان طبقه‌ی کارگر و دهقانان بودند، آن هم با یک

نگرش محدود. نکته قابل توجه این است که اگر چه چپ ایران در آن مقطع در تلاش بود تا مبارزات مردم به ویژه کارگران را رهبری کند اما در جریان کار و در عرصه عمل، نوعی از اکونومیسم منفعل و تدریج‌گرایانه را سرلوحه کار خود قرار داد و عملاً جایی برای پرداختن به وظیفه اصلی نیروی سازمان یافته و آگاه کمونیست باقی نگذاشت؛ یعنی برای بسیج و سازماندهی انقلاب یا کسب قدرت سیاسی از طریق قهر انقلابی برای ایجاد جامعه‌ای بنیاداً متفاوت. با این وضعیت، افتادن ابتکار عمل به دست اسلام‌گرایان و تبدیل انقلاب به ضد انقلاب شگفت‌آور نبود. این عمل کمونیست‌های ایرانی رفتن به میان طبقه‌ی کارگر و سایر قشرهای مردم با دورنما و نقشه‌ی سازماندهی انقلاب و عملی کردن وظیفه‌ی مرکزی کسب قدرت سیاسی از طریق جنگ انقلابی نبود بلکه به قصد «کارگری» شدن و به دست آوردن کیفیت پرولتری- آن هم با دیدی محدود و یک جانبه از پرولتاریا - و در یک چشم‌انداز تدریج‌گرایانه از توده‌های شدن و گسترش و کسب پایه در طبقه‌ی کارگر بود. این گرایش اکونومیستی و تدریج‌گرایانه تقریباً در میان تمامی سازمان‌ها و نیروهای چپ و کمونیست و از جمله طرفداران سابق مشی مسلحانه‌ی چریکی یعنی دو سازمان چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین م.ل نیز انعکاس یافته و غالب شد. اکثریت بقایای این دو سازمان به جای یک جمع‌بندی همه‌جانبه و علمی از کاستی‌های خط سابق شان یعنی مشی چریکی^(۳) و اتخاذ یک استراتژی سیاسی - نظامی درست، به طور کلی مبارزه‌ی مسلحانه و جنگ انقلابی را کنار گذاشتند و چاره‌ی کار را نیز در تمرکز کردن روی مبارزات طبقه‌ی کارگر و «پرولتریزه شدن» آن هم با یک برداشت اکونومیستی و تدریج‌گرایانه جستجو کردند. چرایی این گردش اکونومیستی در مقطع پس از انقلاب خود پریشانی است مهم که بیش از هر چیز محصول شکست‌های جنبش کمونیستی در سطح جهان و سردرگمی‌های سیاسی و تئوریک ناشی از احیای سرمایه‌داری در دو کشور سوسیالیستی یعنی اتحاد شوروی (۱۹۱۷-۱۹۵۴) و چین (۱۹۴۹-۱۹۷۶) بود. انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران در وضعیت بین‌المللی مشخصی روی داد که چشم‌انداز پیشروی جنبش کمونیستی در سطح جهان بسیار کم رنگ و ضعیف شده و توازن قوا به شدت به نفع بلوک‌های جهانی سرمایه تغییر کرده بود و دورانی سخت و پیچیده از شکست و افول جنبش کمونیستی در سطح جهانی آغاز شده بود. از احیای سرمایه‌داری در شوروی نزدیک به دو دهه می‌گذشت و اتحاد شوروی دیگر به یک قدرت امپریالیستی تبدیل شده بود، از کودتای ضد کمونیستی چین که به احیای سرمایه‌داری در این کشور منجر شد فقط سه سال می‌گذشت، جنبش‌های رهایی بخش ملی دچار افول شده و الگوی مشی چریکی آمریکای لاتین عملاً به بن بست رسیده بود. جنبش کمونیستی ایران هنوز فرصت دست و پنجه نرم کردن با این مسائل را نیافته و در پی این تغییرات بزرگ، خود نیز در بحران سیاسی و ایدئولوژیک به سر می‌برد. در چنین شرایطی، رهبری انقلاب ایران در روند تجانس پنهان امپریالیست‌ها با جریان خمینی و جنبش اسلام سیاسی به دست ضد انقلاب مرتجع افتاد و جنبش کمونیستی ایران به لحاظ تئوریک و سیاسی و نیز از نظر تشکیلاتی آمادگی کافی جهت تحلیل صحیح طبقاتی از صحنه‌ی سیاسی پیچیده و رهبری این جنبش عظیم به سوی انقلابی واقعی را نداشت.

مهمترین رویدادی که اندکی پیش از انقلاب ایران جنبش بین‌المللی کمونیستی با آن روبرو شد واژگون شدن دولت سوسیالیستی در چین و احیای سرمایه‌داری در این کشور بود که موجی از پرسش‌ها و تضادهای سیاسی و تئوریک را به ویژه پیرامون ماهیت کمونیسم و جامعه‌ی سوسیالیستی و قانون‌مندی‌های آن به دنبال داشت. ناتوانی جنبش بین‌المللی کمونیستی در دادن پاسخی دقیق، علمی و راه‌گشا پیرامون دلایل این شکست و یک جمع‌بندی همه‌جانبه از آن به سردرگمی، ابهام و تردید میان نیروهای کمونیست انقلابی در سطح جهان و از جمله ایران منجر شد که دامنه‌ی آن از اتخاذ یک موضع ناصحیح در قبال دو بلوک امپریالیستی (به سرکردگی امپریالیسم آمریکا و سوسیال امپریالیسم شوروی) تا آشفتگی و سردرگمی در معنا و چیستی کمونیسم و ماهیت جامعه سوسیالیستی گسترش یافت. به بیان دیگر التقاط در تعریف از کمونیسم و معنا و هدف جامعه سوسیالیستی با التقاط در مورد وظیفه مرکزی کمونیست‌ها دست در دست یکدیگر داد تا جنبش کمونیستی و چپ ایران را در کوران رویدادهای سرنوشت‌ساز پس از انقلاب بهمین تا تثبیت شدن رژیم اسلامی در

اواخر سال ۶۰ از انجام وظیفه تاریخی اصلی‌اش یعنی کسب قدرت سیاسی و تشکیل دولت سوسیالیستی باز دارد. در واکنش به این پیچیدگی و بهتر است بگوییم در ناتوانی از پاسخ دادن به این تضادها بود که جنبش کمونیستی ایران به یک فرمول دم دست یعنی پناه بردن به طبقه‌ی کارگر به عنوان طبقه‌ای که «ذاتاً حامل خصلت و کیفیت انقلابی» است دست یازید. اما این یک سمت‌گیری لنینی با پرولتاریا جهت انجام وظیفه اصلی کمونیست‌ها یعنی رهبری پرولتاریا در مسیر کسب قدرت سیاسی و استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی نبود، بلکه در عمل نوعی خدمت منفعل به مبارزات خود به خودی این طبقه و دنباله‌روی تدریج‌گرایانه و اکونومیستی از آن بود.

یکی از مهم‌ترین مسائلی که در مورد عمل‌کرد و کارنامه‌ی سیاسی تقی شهرام وجود دارد مساله‌ی نوع برخورد او و رهبری وقت سازمان مجاهدین م.ل در مواجهه با پدیده‌ی مجید شریف واقفی و در سطحی کلان‌تر مساله و سبک برخورد با تضادهای درون تشکیلاتی و نظریات مخالف درون سازمان بود. شهرام در صفحه‌ی ۵۱ نامه‌ها معتقد است که اعدام شریف با توجه به عمل‌کرد «خائنانه‌اش» امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر بوده است و ضرورت این حکم از سوی همسر شریف و حتی خود وی نیز تأیید شده بود. حتی با در نظر گرفتن تضادها و پیچیدگی‌های کار مخفی و زیرزمینی در جنبش مسلحانه‌ی چریکی نیز نمی‌توان به غیر اصولی و اشتباه بودن این سبک برخورد با مقوله‌ی اختلاف نظر سیاسی و ایدئولوژیک در یک تشکیلات انقلابی که راه حل صحیح آن دامن زدن به مبارزه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک است اذعان نکرد و از آن درس نیاموخت. این خطای سیاسی رفیق تقی شهرام و سایر اعضای رهبری مجاهدین م.ل فقط مختص به پراتیک ایشان نبود، بلکه در سطحی عام‌تر انعکاس کمبودهای سیاسی و کاستی‌های تئوریک و انحرافات خطی و سیاسی کلان در سطح جنبش کمونیستی ایران بود. در همین مورد مشخص یعنی چگونگی برخورد با مساله‌ی مخالف و منتقد درون سازمان و مبارزه‌ی خطی درون تشکیلات، درک حاکم بر عمده‌ی سازمان‌ها و نیروهای جنبش کمونیستی ایران در آن مقطع درکی مکانیکی و غیردیالکتیکی بود که کاملاً محروم از دست‌آوردهای نظری، متدولوژیک و تشکیلاتی در جنبش بین‌المللی کمونیستی وقت آن زمان که با نظریات و رهبری مائوتسه دون رقم می‌خورد، بود. طبق این درک، مقوله‌ی وحدت و انسجام سازمانی امری مطلق و مقدس بود (این تقدس در مبارزه‌ی مسلحانه مخفی دو چندان می‌شد) و بروز اختلافات خطی اگر به این وحدت و انسجام ضربه می‌زد یا ظن و شبهه‌ی چنین ضربه‌ای در آن وجود داشت، امری مذموم و محکوم بود. حال آن‌که بر اساس قانون دیالکتیک یعنی اصل وحدت و مبارزه‌ی اضداد، تضاد در هر پدیده‌ای از جمله در تفکر وجود دارد و وجود اختلاف نظر و تفاوت دید درون یک تشکیلات انقلابی امری اجتناب‌ناپذیر و طبیعی است و در واقع شکل‌گیری وحدت تفکر و اراده‌ی بالاتر محصول کارکرد این تضادها می‌باشد و هیچ اتوریته و اراده‌ای نمی‌تواند آن را از بین ببرد. تنها می‌توان نسبت به آن روی‌کردی آگاهانه داشت. یعنی حتی درون یک سازمان انقلابی که درگیر مبارزه‌ی مرگ و زندگی با دشمن می‌باشد نیز اصول و پرنسپ‌هایی جهت جلو بردن مبارزه‌ی خطی و سیاسی وجود دارد که هدف آن کشف حقیقت به قصد پیشروی مبارزه و امر انقلاب است. ضمن این‌که نحوه‌ی برخورد با تضادهای درون جبهه‌ی انقلاب و جبهه‌ی خلق اساساً و کیفیتاً با نوع برخورد با تضادها با دشمنان طبقاتی باید متفاوت باشد. خلط این دو مقوله یعنی نحوه‌ی حل تضادهای درون خلق با تضادهای آشتی‌ناپذیر با دشمن یکی از ضایعات تراژیک در جنبش بین‌المللی کمونیستی بود که به ویژه در نوع برخورد و سبک کار استالین درون حزب کمونیست اتحاد شوروی سوسیالیستی در دهه‌ی ۳۰ بارز بود. طبق این درک و این روش، حل تضاد و بهتر است بگوییم حذف و نادیده گرفتن تضاد از طریق سرکوب سیاسی یا حتی حذف فیزیکی مخالف و منتقد با پوشش «اراده‌ی پولادین پرولتری» دم‌دست‌ترین و راحت‌ترین روش ممکن بود. این سبک برخورد با مخالفین و منتقدین پیوند عمیق و ناگسستنی با درک‌های غیردیالکتیکی و مکانیکی از ماهیت حزب داشت که در تفکر استالین و بخش وسیعی از جنبش کمونیستی آن وقت در جهان رایج بود و خود تابعی بود از یک خطای فلسفی و روشی (متدولوژیک) در درک منطق دیالکتیک ماتریالیستی^(۴). این مائو تسه‌دون بود که در انطباق با درکی عمیق‌تر از دیالکتیک مارکس و لنین به سبکی پیش‌رو و انقلابی در برخورد با

تضادهای درون حزب و تضادهای درون خلق دست یافت و آن را به سرلوحه عمل و پراتیک حزب کمونیست چین و دولت و جامعه‌ی سوسیالیستی در این کشور تبدیل کرد. به کار بست این روش در مفهوم «مبارزه‌ی دو خط» در حزب است که مائوتسه‌دون تأکید کرد، قوه‌ی محرکه‌ی حزب و ضامن حفظ ماهیت کمونیستی آن است. مائو در آثار متعدّدش در دوران سوسیالیسم بر ضرورت تفکیک تضادهای درون خلق با تضادهای با دشمن تأکید کرد^(۵) و معتقد بود تضادهای درون خلق از سوی رهبری پرولتری و حزب کمونیست باید از طریق بحث اقناعی و مبارزه و گفتگو حل شود و اگر برخورد درست و دیالکتیکی با این مسائل نشود این تضادها به تضادهایی آشتی‌ناپذیر تبدیل خواهند شد (چنان‌که متاسفانه در مورد مجید شریف واقفی و جناح مذهبی سازمان مجاهدین پس از پروسه‌ی تغییر ایدئولوژی از سوی تقی شهرام و دیگران روی داد). مائو هم‌چنین معتقد بود حزب کمونیست و دولت سوسیالیستی نباید از برخورد آراء و نظرات مختلف و متناقض و متضاد در سطح جامعه هراس به دل راه دهند چرا که «رابطه حقیقت و کذب، وحدت و مبارزه‌ی اضداد است. ... حقیقت در مبارزه علیه کذب رشد می‌کند و چنین است راه رشد و تکامل مارکسیسم. مارکسیسم در مبارزه با ایدئولوژی‌های بورژوازی و خرده‌بورژوازی رشد می‌یابد. ... صرفاً با صدور دستورات اداری مبنی بر این‌که مردم نباید با پدیده‌های هرزه و ناشگون و با نظرات اشتباه در تماس آیند... هیچ مسأله‌ای را نمی‌توان حل نمود» (منتخب آثار مائو - جلد ۵ ص ۲۶۳). البته مائوتسه‌دون این جهش متدیک و این سبک برخورد مترقی و علمی را مدیون جمع‌بندی از تجربه شوروی و انتقاد و گسست از اشتباهات رهبران و حزب کمونیست شوروی به ویژه استالین بود. حال آن‌که در دهه‌ی ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ در جنبش چپ و کمونیستی ایران درک رایج هنوز درک و روش به ارث رسیده از حزب کمونیست شوروی دوران استالین و غلبه‌ی درک و روش مکانیکی بود. ناگفته نماند که بخش بزرگی از سازمان‌های خط ۳ در جنبش کمونیستی ایران این درک و روش را از طریق «انور خوجه» و با روایت خوجه‌ایستی که بسیار مکانیکی‌تر از تفکرات و سبک کارهای استالین بود دریافت کرده بودند. به عبارت دیگر روش و سبک کار و شیوه‌ی تفکر مائو و مشی مائوئیستی در بسیاری از زمینه‌ها از جمله در زمینه‌ی «یک‌دست» ندیدن حزب و به رسمیت شناختن وحدت‌الاضداد درون آن که در صورت استفاده‌ی آگاهانه تبدیل به منبع رشد و بالندگی یک حزب می‌شود، نه تنها به خوبی درک و فهمیده نشده و جا نیافتاده بود بلکه از سوی بخش وسیعی از چپ ایران مورد بی‌توجهی و غفلت قرار می‌گرفت. تجربه‌ی تلخ درون دو سازمان عمده‌ی چریکی یعنی فداییان و مجاهدین م.ل در برخورد با مبارزه‌ی خطی درونی نیز از این کمبود خطی ناشی می‌شد. یکی از مهم‌ترین استدلال‌های مدافعین روش‌های حذفی در جنبش چریکی و از جمله در ماجرای شریف واقفی این بود که «سازمان درگیر کار نظامی بوده است و این مسأله از الزامات و اجبارهای مبارزه‌ی مسلحانه است»، حال آن‌که در مناطق مختلفی از جهان که مبارزات مسلحانه در ابعاد به مراتب وسیع‌تری صورت گرفته است و شاهد چنین پدیده‌هایی نبوده‌ایم، به طور مثال، خود حزب کمونیست چین که بیش از ربع قرن را در جنگ درازمدت خلق گذراند و ارتش عظیمی داشت که در آستانه‌ی کسب قدرت به چند صد هزار تن می‌رسید.

امروزه درک جنبش کمونیستی در تمامی زمینه‌ها و از جمله مقوله‌ی حل تضادهای درون خلق و برخورد با مخالف و منتقد و اندیشه‌های متضاد درون حزب و جامعه و دولت سوسیالیستی در مقایسه با کمونیست‌های چینی و مائوتسه‌دون باید علمی‌تر و پیشروتر باشد و از اشتباهات و کمبودهای تمامی انقلابیون و دولت‌های سوسیالیستی پیشین یک جمع‌بندی انتقادی و علمی همه‌جانبه ارائه دهد. در پاسخ به همین ضرورت، سنتز نوین باب آواکیان، نقش نارضایتی توده‌ها و تفکرات منتقد و مخالف را یکی از ضرورت‌های ذاتی دولت سوسیالیستی می‌داند و آن را جزئی از مکانیزم دگرگونی و تکامل جامعه به سوی کمونیسم تعریف می‌کند. آواکیان معتقد است دولت سوسیالیستی در ایجاد امکان طرح دیدگاه‌های مخالف و منتقد حتی تا آستانه‌ی فروپاشی و چهار شقه‌شدن هم باید پیش برود اما هرگز پروسه‌ی دیالکتیکی و پر مخاطره‌ی کشف حقیقت را فدای مصالح کوتاه مدت نکند^(۶) این ضرورتی است که از دل تمامی تجارب شکست خورده‌ی پیشین جنبش کمونیستی بین‌المللی به دست آمده است و در پرتو آن می‌توان از تجربه‌ی تلخ رفقای کمونیست سازمان

مجاهدین م.ل و رفیق جان‌باخته تقی شهرام نیز آموخت. ●

پی‌نوشت‌ها و منابع

۱- در این مورد رجوع کنید به:

اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (۱۳۶۵) با سلاح نقد، جمع‌بندی از گذشته‌ی اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران - انتشارات اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران
۲- البته نباید از یاد برد که این دست نوشته‌ها بالاخره در درون زندان نوشته شده است و ممکن است چنین تحلیلی کاملاً محصول تفکر و جمع‌بندی نویسنده در آن مقطع نبوده و برخی ملاحظات امنیتی و ... در آن تأثیر گذاشته باشند. ضمن این‌که به طور کلی تحلیل‌ها و جمع‌بندی‌های سیاسی در درون زندان همیشه در معرض این خطر قرار دارند که دست‌خوش ذهنی‌گرایی یا سطحی‌نگری بشوند. به هر حال زندانی به ویژه در سلول انفرادی از سلسله مراتب شناخت محروم شده و دیگر دسترسی آزادانه و مداوم به عینیت ندارد تا بتواند یک جمع‌بندی همه‌جانبه و مبتنی بر فاکت‌های واقعی داشته باشد.

۳- مشی چریکی را در چند لایه و از زوایای گوناگون می‌توان نقد کرد. اما مهم‌ترین محور انتقاد به مشی چریکی این است که این نوع مبارزه‌ی مسلحانه با وظیفه عاجل هدایت و رهبری پرولتاریا و متحدینش در پروسه کسب قدرت سیاسی و استقرار یک دولت و جامعه‌ی نوین با اتکا به آگاهی و بسیج توده‌ها پیش نمی‌رفت و اساساً چنین افق و چشم‌اندازی را برای جنگ خود قائل نبود. استراتژی نظامی و نقشه‌های جنگی و عملیاتی مشی چریکی به دلیل این خطای خطی و سیاسی با هدف در هم شکستن و نابود کردن نیروی نظامی دشمن تعریف نمی‌شد و به همین دلیل از وظیفه‌ی مرکزی یک نیروی سازمان‌یافته‌ی کمونیست یعنی تلاش برای کسب قدرت سیاسی با اتکا به توده‌ها دور می‌شد و در بهترین حالت به تبلیغ مسلحانه یا تهییج و ترغیب توده‌ها محدود می‌شد. در مورد انتقاداتی که از موضع مارکسیست لنینیست مائوئیستی به مشی چریکی چه در ایران و چه در سطح جنبش بین‌المللی کمونیستی شده است می‌توان به دو سند زیر اشاره کرد:

زعیم، سایمک (۱۳۵۳) مارکسیست لنینیست‌ها و مشی چریکی - انتشار از سازمان انقلابیون کمونیست(م.ل)
ولف، لنی (۱۳۶۶) دبره، گوارا و رویزیونیسم مسلح - انتشارات اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (سربداران) کمیته‌ی کردستان

۴- ایراد اساسی این نگرش این بود که اهمیت و جایگاه تضاد و اصل عام آن یعنی وحدت و مبارزه اضداد را به عنوان قانون بنیادین منطق دیالکتیک و ماتریالیسم دیالکتیک درک نمی‌کرد. این گرایش در بینش فلسفی استالین و دیگر رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی در دهه‌ی ۳۰ دیده می‌شد و منشاء برخورد‌های مکانیکی و متافیزیکی با مسائل گوناگون جامعه‌ی سوسیالیستی از جمله مبارزه‌ی طبقاتی، تضاد بورژوازی و پرولتاریا در دوران سوسیالیسم، دیکتاتوری پرولتاریا، مبارزه‌ی خطی و برخورد با منتقدین و مخالفین در سطح حزب و جامعه و ... شد. این گرایش اشتباه بعدها با داد به یک مکتب انحرافی فلسفی در اتحاد شوروی که توسط نظریه‌پردازانی به نام دبورین تئوریزه می‌شد و بر اساس آن؛ تضاد یک اصل عام دیالکتیک و هستی نبوده و وحدت و مبارزه‌ی اضداد در تمام مراحل تکامل یک پدیده وجود ندارد و فقط در مرحله‌ی خاصی از پروسه‌ی تکاملی آن تبارز می‌یابد. این گرایش متافیزیکی استالین و به ویژه انحراف فلسفی دبورینی بعدها توسط مائوتسه‌دون مورد انتقاد قرار گرفت. بحث‌های مائو پیرامون دیالکتیک و تضاد یک جهش تکاملی در فلسفه مارکسیستی و منطق دیالکتیک بود و با اتکا به آن کوشیده شد برخورد‌های صحیح‌تر و دیالکتیکی‌تری با پدیده‌های متضاد در جامعه‌ی سوسیالیستی مانند مبارزه‌ی طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریا، حل تضادهای درون خلق صورت بگیرد که اوج شکوفایی پراتیکی آن در جریان انقلاب کبیر فرهنگی پرولتری در سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶ بود. نکته‌ی قابل توجه این است که پس از شکست سوسیالیسم در چین و تحت تأثیر غلبه‌ی رویزیونیست‌ها در این کشور در سطح بخشی از جنبش بین‌المللی کمونیستی شاهد یک عقب‌گرد در زمینه‌ی برخورد با مسائل دیالکتیک و تضاد بودیم که در حملات دگماریزیونیستی انور خوجه رهبر حزب کار آلبانی به دست‌آوردها و تکاملات فلسفی مائوتسه‌دون فشرده می‌شد. مسأله این بود که خوجه می‌کوشید گرایش اشتباه استالین را که در شکست سوسیالیسم در اتحاد شوروی بی‌تأثیر نبود و پیش از آن توسط مائوتسه‌دون مورد نقد و جمع‌بندی قرار گرفته بود را مورد تأکید قرار داده و آن اشتباهات را به عنوان اصول درست و عام تئوریزه کرده و آن را به پرنسپ‌های نظری و سیاسی و سازمانی تبدیل بکند. از قضا پس از انقلاب در میان بخشی از رفقای سابق تقی شهرام در سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر شاهد نوعی جهت‌گیری با نظرات و گرایش‌های انور خوجه بودیم. در مورد نقدهای مائوتسه‌دون به گرایش‌های فلسفی استالین و دبورین بنگرید به:

آواکیان، باب (۱۳۶۵) خدمات فناپذیر مائوتسه‌دون - ترجمه و انتشار از اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران

هم‌چنین در مورد نظرات انور خوجه و نقد مائوئیستی به آن بنگرید به:

ورنر، جی (۱۹۷۹) حمله‌ی دگماریزیونیستی علیه اندیشه مائوتسه‌دون را در هم شکنیم - نکاتی درباره‌ی کتاب امپریالیسم و انقلاب انور خوجه - ترجمه و انتشار از اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران

۵- در مورد مباحث مربوط به چگونگی حل تضادهای درون خلق در اندیشه و پراتیک مائوتسه‌دون رجوع کنید به:

مائو تسه دون - منتخب آثار جلد ۵ - انتشارات سازمان انقلابی - ۱۳۵۸

۶- در مورد سنتز نوین باب آواکیان رجوع کنید به:

پرتو، م (۱۳۹۰) کند و کاو در سنتز نوین - پرس و پاسخ با رفیق م.پرتو - انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست، مائوئیست)

ولف، لنی و لوتا، ریموند (۱۳۹۰) دو مقاله درباره‌ی سنتز نوین باب آواکیان، تجسم دوباره‌ی انقلاب و کمونیسم و آن بدیو و کمونیسم - از انتشارات حزب کمونیست ایران (م.ل.م)